



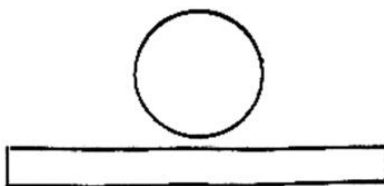
AllamehTabesh.com

سر آغاز فاجعهٔ جدید
در تاریخ معاصر افغانستان

علامهٔ فقید سعادت ملوک تابش هروی

شناسنامه

نام کتاب: سرآغاز فاجعه جدید در تاریخ معاصر افغانستان
نویسنده: علامه فقید سعادت ملوک تابش هروی
نوبت چاپ: یکم
طرح جلد: علامه فقید سعادت ملوک تابش هروی
ناشر: خیریه المهدی (عج)
تاریخ انتشار: حمل ۱۳۹۲
شمارگان: ۱۰۰۰ جلد
قیمت مصرف کننده: (۱۷۰ افغانی)
چاپ: مهر حبیب، هرات - افغانستان
سایت: www.AllamehTabesh.com
حق چاپ محفوظ و مخصوص ناشر است.



بول فروز این کتاب به بلا صمیمانه از طریق خیریه مهر
مصرف خواهد شد.

فهرست مطالب

زندگانیه	۷
تذکری بر چاپ دوم	۱۳
هفتم ثور زمینه رسوائی استکبار شرق	۱۵
روس، در سایه پیروزی های هفتم ثور	۲۱
هفتم ثور هشداری دیگر	۲۶
نگرشی بر رویداد هفتم ثور	۳۹
مقدمه	۳۹
پیشینه تاریخی	۴۸
اما نخستین مسئله	۵۰
اما مسئله افغانستان	۵۴
رویداد هفتم ثور	۶۷
قرآن و روح سیاست اسلامی	۷۵
مواضع استکبار در برابر اسلام	۹۳
رازی از راه	۱۱۱

AllamehTabesh.com

در گذر زمان و جهان هستی گاهی از سوی خداوند نوری تجلی می کند، تا آیتی از آیات حق و حجتی بر خلائق باشد، آنچنانکه حق ایشان را محض ستایش خویش برگزیده و صنعت فرمود. دل و جانیشان را از هر آنچه جز اوست پاکیزه ساخت، تا همه ی غوغا و هیاهویشان را شور عشق خود گرداند، خلعت بندگی بر تامتشان پوشید و تاج ولی را افسرشان ساخت. دست حق از این آستین بیرون فتاد تا دست گیرد افتادگان را و چراغ راه باشد گم گشتگان را.

پس درود خدا بر ایشان که پاک آفریده شدند، پاک زیستند و به پاکی جان شیرین را به جان آفرین تسلیم داشتند. در او فانی گشتند تا برای همیشه بر تارک هستی باقی بمانند. و علامه فقید استاد سعادتملوک تابش هروی عبد صالح خدا، سوخته ی در عشق و معرفت حق و پیام آور عبودیت که خدای منان او را به امت محمدی هدیه داشت یکی از این برگزیدگان بود.

بلند همت بود و بر بیکرانه ها چشم داشت. با همه ی هستی اش کوشید تا پا در جای پای اسوه خلقت نهاده، دست بر اوج افلاک رساند و از عالم بالا گوهرهای عشق و معرفت را خوشه چینی کرده و چون سحاب رحمت سینه های تشنه را آبیاری کند. خلقیاتش چنان متأثر از فرامین الهی و والائی های علوی بود که فرموده ی: (تخلقوا باخلاق الله) را مصداق عینی بود و معبود خواست که به مقام (ولی الهی) کشاندش فرمود: «عبدی اطعنی حتی اجعلک مثلی».

مولایش جام سقای عشق و معرفت را به تمامی در ساغرش ریخته و جذبات عشق الهی عنان از کفش برده و ریشه ی انانیت را در وجودش خشکانده بود. از خواص و مقربان ساحت دلدار بود، اذن دیدار داشت و جز به امر ولایت عامل نبود. هنگامی که پیمانهایش لبریز می گشت با محرمانش از اسرار مکاشفات و مشاهدات و ملاقات های با موالیان و خدمتگزاری ملائیک تحت امرش راز می گفت.

احاطه ای باطنی بر علم داشت، چنانچه بدون مقدمات درس می دانست و در مسایل مشکل جایی که دیگران پای در گل می ماندند، کلید حل مبهمات بود. خلافت بی همتایش در نظریه پردازی از ژرف اندیشی اش جوش می گرفت و می فرمود: «انسان می بایست تا پنجاه سال

بعدش آینده نگری داشته باشد» و خود نیز برنامه‌هایش را بر همین محور پی‌ریخته بود و شناخت شخصیتش را تا پنجاه سال دیگر ناممکن می‌دید و آثارش را متحول کننده‌ی جهان و این همه را از عنایات و کرامات معصومین علیهم السلام می‌دانست. هر چه گفت کرد و هر چه کرد، شد. عملِ معجم بود. آزاد شده از اعتبارات سپنجی و بر جایگاهی وحدت بخش تکیه داشت و می‌فرمود: «عمر خود را به گونه‌ای گذرانده‌ام که هرگز برای آن پشیمان نیستم و حسرت بهتر گذراندن آن را ندارم و همیشه بهترین‌ها را انجام داده‌ام»، از قفس رسته و بر شاخسار درخت الا هو بنشسته بود تا خلیفه‌ی الهی را تاجداری کند و می‌فرمود: «لا اله الا الله گفتن دیگر باشد و لا اله الا الله شدن دیگر».

تمنای خواستن‌ها در دلش مرده و ساده زیستی و قناعت، بی‌نیازش ساخته بود. هستی داده و هستی ستانده بود. از عالم قلب تا انتهای عالم روح پر کشیده و به ولایت تامه‌ی محمدی (ص) نایل گشته، روحی مجرد بود و آنگاه که جذبۀ الهی وجودش را در می‌نوردید، ساعتی چون جسدی بی‌جان از عالم ملک سر بر کشیده تا لاهوت می‌خرامید، سیرش مجبوی بود که هر سالکی را نشاید. خوش گوارایش و گوارای هر رهروی.

در مسایل دینی بسیار غیر تمند و در شئون زندگی دین محور بود. دوستی، دشمنی، شادی، غم، خنده و گریه‌هایش برای دین بود و تمام نگرانی و دلهره‌هایش از جنس دین بود. به رعایت حقوق دینی با دقتی ویژه اهتمام داشت و با همان دقتی که به رعایت حقوق خداوند (عز و جل)، قرآن و عترت توجه داشت به حقوق اجتماع و مردم اهتمام می‌ورزید و با وجود انبوه گرفتاری‌ها حتی از حقوق حیوانات نیز غفلت نمی‌ورزید.

نفس پروری در نزدش عفن و پلید بود و همگان میهمان سفره‌ی تواضع و فروتنی‌اش بوده، هر که درب خانه‌اش را دق الباب می‌کرد پیش از آن که بداند کیست، به رویش گشوده می‌گردید. بیشتر زمان خود را به حل مشکلات مردم اختصاص می‌داد و می‌فرمود: «در تمام عمر کار مردم را هر چند هم اگر کم اهمیت می‌نمود بر کار شخصی خودم هر چند هم اگر پراهمیت می‌نمود، مقدم داشتم». آری و به حق چنین بود.

فرزانه‌ی فرهیخته، استاد سعادت‌ملوک تابش، به سال ۱۳۲۹ خورشیدی در شهر هرات افغانستان در محله‌ی خواجه عبدالله مصری، در خانواده‌ای مسلمان و مفتخر به مذهب حقه‌ی شیعه‌ی

اثنا عشری دیده به جهان گشود. مادر ایشان از اهالی خراسان و پدرش، محمدمهدی احمدیان از اهالی هرات مردی روشن ضمیر و از خانواده‌ای مبارز بود؛ پدر بزرگ ایشان، «احمد» به دلیل مبارزه علیه استعمار، دهه‌ی آخر عمر شریف خویش را در زندان مخوف «ده مزنگ» کابل سپری نمود. در سنین نوجوانی در راستای تربیت صحیح دینی با ارشاد پدر به محضر معلمی شایسته و وارسته به نام شیخ براتعلی کابلی که از چشمه‌سار حکمت و عرفان چشیده بود، هدایت گردید. هم زمان با انس و بهره‌گیری از محضر اساتید عرفان و اهل شهود، دوران تحصیلات ابتدایی و متوسطه را به صورت جهشی و در مدت ۹ سال در دبیرستان جامی و سلطان غیاث الدین غوری هرات به پایان رسانید. در سال ۱۳۵۳ تحصیلات دانشگاهی را در دانشکده‌ی ادبیات کابل با کسب رتبه‌ی برتر و ارایه‌ی پایان‌نامه‌ای بسیار محققانه که خود یکی از آثار ایشان را به نام «قرآن و دیدگاه‌های زیبایی‌شناسی» احتوا می‌کند، با اخذ مدرک لیسانس به پایان رسانید و در دهه‌ی پنجاه به عنوان شاعر برتر سال انتخاب و معرفی گردیدند.

دوران جهاد استاد متأثر از تحولات سیاسی افغانستان و تجاوز دولت استعمارگر شوروی بود. ایشان مبارزه علیه مظاهر بی‌دینی و استعمار را بر خود فرض واجب دانسته به جهاد علیه خنوس شیطانی به پا خاست و به عنوان یکی از عناصر فعال و محوری جهاد و مقاومت دستگیر و راهی زندان گردید. ایشان در شرح حوادث بازداشت خود چنین فرمودند: «از آنجا که طبق روال معمول مجاهدین سرشناس بازداشت شده را بدون محاکمه و در اسرع وقت اعدام می‌نمودند با خدای خود نذری نمودم که اگر توفیق شهادت حاصلم گردید که به مطلوب خود رسیده‌ام و اگر از زندان رهایی یافتم این آزادی را تولد و عمری دوباره تلقی نموده و خود را وقف مولایم حضرت بقیة الله الاعظم روحی و ارواحنا فداه نمایم. سحرگاه که مأموران مرا احضار نمودند، دوستان زندانی به فرض اعدام و آخرین وداع شیون و زاری نمودند، لکن مأموران در کمال شگفتی مرا به پیرون از زندان راهنمایی و آزاد نمودند. پس از آزادی به جهت ادای نذر متوسل به آستان دوست گردیدم و حین دومین اربعین از توسلاتم در عالم رؤیا به زیارت امام زمان (عج) نایل گردیدم، پس از دست بوسی از حضرت‌شان استمداد طلبیدم. ایشان مرا به خواندن کتابی امر نموده و فرمودند این کتاب را بخوان، تو خود خواهی فهمید چه باید بنویسی. پس از مطالعه‌ی آن کتاب به تکلیف خود به نوشتن آثار عالم و خیر گشتم».

به این ترتیب استاد تحقیق و نگارش در زمینه‌هایی چون سیاست، فلسفه، عرفان، ادبیات، روانشناسی، اخلاق، هنر، جامعه‌شناسی و دیگر علوم را آغاز نمود و در صنعت شعر طرحی نو در انداخت و می‌فرمود: «جهت نگارش کتاب‌ها با دقت و تدبر صدها بار ختم قرآن نمودم»؛ که حاصل آن بیش از چهل و پنج عنوان کتاب با ویژگی منحصر به فرد محوریت توحید (فلسفه توحیدی، سیاست توحیدی، روانشناسی توحیدی و ...) گردید. افزون بر نگارش کتاب‌ها در قالب جلسات مذهبی با تشریح معارفی چون شرح صحیفه سجاده، شرح دعای کمیل، ترسهای نبی مکرم (ص)، آرمان‌های نبی مکرم اسلام (ص) و حضرت صدیقه طاهره (س) و امام علی (ع) و امام حسن (ع) و امام حسین (ع)، شرح صد میدان و منازل السائرین خواجه عبدا... انصاری و مولوی شناسی و پیدل شناسی از آثار نوشتاری و گفتاری خود دریایی کرانه ناپیدا و مملو از گوهرهای ناب تقدیم تشنگان طریق حق نمودند که این آثار نیز به صورت صوت و تصویر در دسترس و باقی است.

هم چنین ایشان کتابخانه‌ی شخصی خود را که چند هزار جلد کتاب را در بر می‌گیرد و یکی از نفیس‌ترین کتابخانه‌های اسلامی به شمار می‌رود با جاری نمودن صیغه‌ی شرعی وقف امام زمان (عج) نمودند که در قالب کتابخانه‌ای عمومی در شهر هرات در اختیار علاقه‌مندان قرار گیرد.

اما پس از آزادی از زندان، اشغالگران و نوکران کمونیست آن‌ها، حضور استاد را که بی‌وقفه و خستگی‌ناپذیر، فعالیت‌های جهادی خود را استمرار می‌بخشید، تاب نیاورده و سرانجام در سال ۱۳۵۷ به دنبال تعقیب و گریزهای طولانی و با توجه به پیروزی انقلاب اسلامی ایران از راه نیمروز با قصد مهاجرت وارد ایران گردیدند.

در سال ۱۳۶۰ با درخواست و دعوت حزب اسلامی رعد افغانستان برای رهبری کادر فرهنگی این حزب به مشهد آمدند و تا سال ۱۳۶۷ همواره به سازماندهی و تربیت مجاهدین مسلمان در جبهه‌ی جهاد اصغر عاشقانه تلاش ورزیده و بعد از آن تمام فعالیت‌های ایشان تا سال ۱۳۸۲ در جبهه‌ی مقدس و پهناور جهاد اکبر منحصر گردید، چنانکه می‌فرمودند: «در طول بیست و پنج سال هجرت، بیست و پنج روز به خود و برای خود نبودم».

در سال‌های پر درد و رنج هجرت در شرایطی که خانواده‌ی ایشان پس از مهاجرت به ایران

هویت ایرانی را پذیرفته و شناسنامه‌ی ایرانی دریافت کرده بودند، با وجود پیشنهادها و اصرارهای بسیار برای پذیرش شناسنامه‌ی ایرانی، برای این گونه اعتبارات و همی به اندازه‌ی بال مگسی ارزش قایل نبوده و همواره به افغانی بودن خود افتخار می‌ورزیدند و فروش هویت خود را به بهای فرار از رنج جهاد و مهاجرت و رسیدن به رفاه زندگانی فانی زشت‌ترین ننگ‌ها می‌دانستند.

در سال ۱۳۸۲ پس از اشغال افغانستان از سوی غارتگران غربی، حادثه‌ای که استاد در زمان اشغال افغانستان توسط شوروی با نگارش کتاب افغانستان و تهدید غرب، وقوع آن را پیش‌بینی کرده بود، با قصد جهاد برای بازگشت به وطن اراده نمود تا برای احیای فرهنگ اصیل اسلام، انسان‌های این مرز و بوم را ناجی و چاره‌سازی باشد. از همین روی در اولین روز ورود به زادگاهش همراه جمعی از هم‌رانش به زیارت شهدای والا مقام افغانستان در قرارگاه مهدی (عج) شرفیاب شدند و خطاب به شهیدان فرمودند: «ای شهیدان، شما در روز واپسین نزد دوست گواهی دهید که من طبق عهدی که با خون شما بسته بودم به عهدم وفا کردم».

بی‌درنگ پس از ورود به افغانستان شرکت در مجالس و محافل دینی و علمی را آغاز نموده، در اقامتگاهش که یک خانه‌ی اجاره‌ای بود، پیوسته و به دور از تعصبات جاهلی پذیرای گرفتاران حوزه‌ی فرهنگ و شیفتگان علم و ادب گردید تا جایی که دلدادگان کویش از شیعه و سنی همچون برادر در جلسات درسش حاضر می‌شدند و به دل‌های خسته و سینه‌های سوخته، زلال معرفت و معجون عزت هبه می‌کردند. سوالی نبود مگر جواب می‌گرفتند و نه درخواست و نیازی مگر اجابت می‌گشتند.

در آخرین اربعینات و توسلاتش پس از زیارت مرقد مطهر حضرت علی ابن موسی الرضا (ع) به یارانش چنین مژده فرمود که: «در این زیارت در عالم مکاشفات پس از توفیق شرفیابی به حضور حضرت ثامن الحجج علی ابن موسی الرضا (ع) و زیارت جمال وجه‌اللهی ایشان برات آخرین مرحله از سیر و سلوک خود را از دست مبارک یداللهی ایشان دریافت نمودم و اکنون قبل از هجرت از دنیا تنها یک آرزو و خواسته‌ی دیگر دارم و آن نیست مگر زیارت قبر مخفی حضرت صدیقۀ طاهره (س) و بدین منظور پس از توسل به حضرتش آخرین آثار خود با عناوین (بوئی از کوثر) و (فرمود عقیله تبار عشاق) را هدیه به محضر دوست نمود.

درخواستش اجابت گردید، لکن وجودش را به دردستان و غمکده‌ای بدل ساخت. گویی ساز

زندگی‌اش یکباره درهم شکست و به کوهی از آتشفشان درد مبدل گشت. پس از آن تعلقش به حیات بمرد و از آن پس دیگر کسی استاد را در صحت نیافت.

با شدت یافتن بیماری قلبی در بیمارستان البیرونی هرات بستری گردید ولی پزشکان به دلیل کمبود امکانات دستور اعزام به کشوری دیگر را صادر نمودند. برای سفر به هند تصمیم گرفته شد، سفری که از چند سال قبل مکرراً خبر آن را می‌داد و می‌فرمود: «در آینده‌ای نه چندان دور باید به هند سفر کنم». در آخرین مجلس سفارش کرد که اگر معلم نباشد راه کمال بسته نخواهد ماند و به این آیه استناد فرمود: «ان تقوا الله يعلمکم الله». طی تماس‌های تلفنی دوستان خود را در مشهد از ساعت و روز سفر آگاه ساخت، طلب حلیت و وداع فرمود، از حاضرین کوشش نیز طلب حلیت فرموده و نزدیکان را خبر از آمدن مهمان می‌داد. منزل را برای پذیرایی از مهمانان آماده کرد و با زمزمه‌ی این دو بیت عزم سفر نمود:

از وادی فقر و درد و حرمان رفتم از گوشه‌تار و تنگ زندان رفتم
با سر به جهان آمده، دل نسپرده با پای خلوص و ذکر ایمان رفتم

مورخ ۱۳۸۹/۷/۵ مطابق با ۲۷ سپتمبر ۲۰۱۰ توسط هواپیمای پامیر، کابل را به قصد دهلی ترک نموده و بلافاصله در شفاخانه امکال انستیتوت قلب مترو، بستری گردیدند و در سحرگاه روز سوم، حدوداً ساعت هفت به وقت افغانستان (۱۳۸۹/۷/۷) جام بقا نوشیده روح بلندش به ملکوت اعلی پیوست و عالمی را در ماتم خویش نشانید.

پیکر مطهرش پنج شنبه به تاریخ ۱۳۸۹/۷/۸ به افغانستان انتقال داده شد و روز بعد (عصر جمعه ۱۳۸۹/۷/۹) چون نگینی بر دوش خیل عزادارانش تشییع و در میان حزن و ماتم سوگواران در آرامگاه آبا و اجدادی‌اش هم جوار با سلطان میر عبدالواحد شهید^(ع) آرمید. روحش شاد و راهش پر رهرو باد.

تذکری بر چاپ دوم

از آنجا که تاریخ را امری انسانی بشمار می آورم - همانگونه که انسان را، از دیدگاهی کاملاً ویژه، امری تاریخی - با رویدادهای تاریخی، با نگرشی تحلیلی برخورد نموده - و همانگونه که برخی از دوستان متوجه شده اند - به جای گزارش زمانوار وقایع و رویدادهای مهم تاریخی، عنان بیان و بنان را بدست نگرشهایی می سپارم که روی دلایلی، حول واقعه و یا رویدادی تاریخی میتوان ابراز و ارائه کرد. و این، دأب من بنده بوده و هنوز هم می باشد.

از اینرو، اگر در این رساله و یا رساله های دیگری که حول رویدادهای تاریخی رقم خورده اند، با ذکر تاریخوار حوادث مواجه نمی شوید، علت را آن بشمارید که نگارنده سر تاریخ نویسی نداشته و ارائه ی «تحلیل تاریخ» را مؤثرتر از خود آن می پندارد؛ چرا که در این روش، علاوه بر ذکر امری تاریخی، خواننده با مطالب متنوع دیگری نیز ارتباط برقرار ساخته و متوجه بسیاری از نکات مهمی خواهد شد که در آن تاریخ مورد توجه، نیاز، علاقه و... مردم و یا حداقل خود نویسنده بوده است. بهر حال، از آنجا که کتاب «سر آغاز فاجعه جدید» در تاریخ کشور ما امری قابل توجه بوده و با آنکه یکبار آنرا به دست نشر سپرده بودیم، چون نحوه پرداخت و تحلیل قضیه به نحوی جدی قابل تأمل می باشد، بر آن شدیم تا آنرا مجدداً به نشر بسپاریم.

مزیت این چاپ بر چاپ اول آن براینست که:

یکم: ویرایشی مختصر - بسیار مختصر - صورت گرفته و اغلاط مطبعی برطرف شده است؛

دوم: نوشته ها و مقاله های پراکنده در یک مجلد گرد آمده اند؛

سوم: از حروفچینی و صفحه آرائی تازه ای برخوردار شده است.

امیداریم خواننده این رساله، به اجر زحمت مطالعه خود دست یابد!

و هدایت از اوست

AllamehTabesh.com

هفتم ثور زمینه رسوائی استکبار شرق

وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ
يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ * انبیاء - ۱۰۵

پدیده‌های تاریخی - اجتماعی و از میان آنها پدیده هفتم ثور را می‌توان از منظرها و جوانب مختلفی مورد بررسی، کاوش و ارزیابی قرار داد؛ و ما درین مقاله بر آنیم تا این پدیده اجتماعی - تاریخی (هفتم ثور) را از دیدگاهی ویژه و بر مبنای قوانین و سنن تاریخی که از چشمه سار فطرت آدمی آب می‌خورد، مورد بررسی قرار دهیم.

نگرشی تعلیلی و کنجکاوانه به پدیده‌ها و رویدادهای مختلف تاریخی - اجتماعی در پرتو بینش الهی و با در نظر گرفتن سنن فطری، اثبات کننده این واقعیت می‌باشد که: هرگاه انسان و جامعه انسانی روی عوامل و دلایلی از مسیر فطری و توحیدی انحراف پیدا نماید، برای بازگردانیدن انسان و جامعه انحرافی به سرشت و فطرت آن، خداوند تبارک و تعالی خودش - بنا به اصل قاعده لطف - وسایل و زمینه‌های این بازگشت به فطرت را آماده می‌سازد. آنهم از طریق و با وسایلی که جز خدا و آنانی که خدا بخواهد، به اهمیت آن طریق و کارآئی آن وسایل پی برده نمی‌توانند!

جهان استکباری و تکنولوژیک امروزی نه تنها خود در منجلاب انحراف و بدبختی دست و پا می‌زده و می‌زند که به علل زیادی توانسته جهان غیر تکنولوژیک و بالخصوص جهان اسلامی را نیز در ابعاد مختلفی به این درد گرفتار نماید. طبعی ست که لازمه این پریشانی علمی و عملی،

بازگشت به فطرت سالم و طریقه حقه الهیه خواهد بود، که همان بازگشت به اسلام و قرآن و ارزشهای الهی است. و یکی از نمودهای روشن پریشانروانی استکبار را، گرایش عملی به استعمار و استثمار و ستمگری و تجاوزپیشگی تشکیل داده و هر آنگاه که مسئله را در رابطه با استکبار شرق و پدیده هفتم ثور مورد بررسی قرار میدهم به وضاحت متوجه می‌شویم که: روسها از دیر باز به فکر استعمار و استثمار افغانستان عزیز بوده و متناسب با شرایط و اوضاع سیاست بین‌المللی، برای تحقق هدف خویش گامهایی برداشتند!

نخستین خیانت روسها را در این زمینه، مسئله تشکیل حزب خلق در سال ۱۳۴۳ هـ.ش از مشتی مزدور و خودفروخته تشکیل داده و چون زمینه‌های مختلف ارتش افغانستان را، بنا به عللی و از جمله تهیه وسایل و ابزار تسلیحاتی در حیطه نظارت و قدرت خود در آورده بودند، با زمینه‌سازیه‌ها و نیرنگ‌پردازیهای مختلف توانستند در سال ۱۳۵۲ شمسی، با مؤتلف ساختن احزاب مزدور خلق و پرچم و قرار دادن آنها به خدمت داود خان - پسر عموی ظاهر شاه، حاکم وقت - کودتائی را به راه انداخته و ظاهراً داود خان را به عنوان رئیس جمهور بر مسند حاکمیت بنشانند!

اما، از آنجا که روسها، در سر هواهای دیگری پرورانیده بودند و دولت داود خانی از تحقق همه جانبه آنهمه اهداف و هوسها، عاجز و ناتوان بود، با سوء استفاده از جو ناسالم سیاسی - اجتماعی این منطقه در هفتم ثور ۱۳۵۷ شمسی، با متحد ساختن احزاب پرچم و خلق و فریب دادن مشتی از مزدوران ارتشی، کودتای ننگبار و جنایت‌آور دیگری را براه انداخته و «نور محمد تره‌کی» را به جای داود خان بر اریکه قدرت نشاندند!

روی کار آوردن چهره مشخصی چون تره‌کی که به کفر و وابستگی‌اش، کسی تردید نداشت، ملت را متوجه خطر بسیار فاجعه‌آوری ساخت که اگر دیر می‌جیندند، یقیناً آنها را به خطر نفی هویت الهی آنان مواجه می‌ساخت؛ لذا مردم فرصت ندادند که «تره‌کی» سال را به آخر رسانیده و دل آسوده به تحکیم اهداف استعمار روسیه پردازد. جرقه‌های عصیان علیه استعمار روسیه از هر گوشه و کنار نمایان بود تا با فرارسیدن بیست و چهارم حوت پنجاه و هفت، طوفان انقلاب شهرگیر و دشمن برانداز شد!

دامنه این موج خشمگیر هر روز بیشتر از روز پیش، پیش و بیشتر می‌رفت و دشمنان انسان و انسانیت را به کام نیستی می‌سپرد، تا آنجا که در اندک مدتی روسیه را چنان بدست‌پاچگی گرفتار

ساخت که این دولت تجاوزپیشه ابله منش، راه تحقق اهداف استعماری خود را در عوض کردن مهره‌های سیاست، دیده و با کودتایی علیه تره کی «حفیظ الله امین» را بر اریکه حاکمیت افغانستان نشاند.

اما از آنجا که اراده خداوند بر این قرار گرفته بود که ناتوانی و نارسائی استکبار و تکنولوژی پیشرفته آنرا در برابر چشمان شگفت زده انسان دل سپرده به قدرت، نمایان و ثابت نماید، قلوب مستعد را از نور عشق خویش منورتر ساخته و چنان به شوق و شور و ولوله واداشت که شیداوار و معجون صفت، سنگرها را حجله زفاف پنداشته و شلنگ انداز راهی میدانهای نبرد حق علیه باطل شدند و تا آنجا پیش رفتند که کاخ نشینان سیاه روی کرمین را یقین حاصل شد که یگانه راه مبارزه با این قوم و مؤثرترین وسیله تحقق اهداف استعماری را، در کودتا علیه «امین» آنهم از طریق تجاوز مستقیم و پیاده نمودن صدها هزار سرباز از ارتش سرخ روسیه و هزاران طیاره و تانک و توپ و... تشخیص دادند! و چه تشخیص ابلهانه‌ای!

روسها را گمان بر این بود که این ملت به نیروی خویش می‌جنگد! چه اینان را به خدا و معاد و... باوری نمی‌باشد تا بدانند نیروی ایمان و عشقی که خداوند به انسان وارسته و مخلص عنایت می‌فرماید، فوق همه قدرتها و توانهاست.

در واقع هرآنگاه که خداوند اراده پیروزی قومی را بر قومی دیگر کرده باشد، نظر و عمل آن قوم را با سنن و قوانین فطری و لایتخلف تاریخ همجهت ساخته و از اینطریق آنانرا یاری می‌فرماید. و طبیعی ست که در نبردی اینسان، آنانکه در جهت مخالف نیروی الهی و قوانین لایتخلف فطری عمل کنند، دچار شکست و سرافکندگی خواهند شد، چنانکه استکبار شرق با توسل به قدرت تسلیحاتی و تجاوزگری و براه انداختن کودتای ۶ جدی ۱۳۵۸ شمسی علیه امین و... به همین سرافکندگی دچار گردید!

روسها خیال می‌کردند وقتی ارتش سرخ را با آن تجهیزات سرسام آور وارد افغانستان بسازند، می‌توانند نیروی مقاومت مردم را درهم شکسته و با خیالی آسوده به غارت منابع مادی و معنوی این مردم پردازند! اما دیری نپایید که دست قدرت الهی از آستین دشمن شکار مجاهدین برون شده و شیشه خیال باطل شانرا بر سنگ رسوائی زد؛ و چنان که هم امروز همه انسانهای آزاده دنیا به نیکوئی مشاهده می‌دارند، روسها با همه کشتارهای دسته جمعی، بمباران‌ها، به توپ و موشک

بستن‌ها، استعمال بمبهای شیمیائی و... نه تنها نتوانستند در برابر نیروی ایمان این ملت بردی نموده و موضع قدرتی را تصاحب نمایند که همانگونه که همه گوشهای شنوا متوجه می‌باشند، پس از چهار سال و چند ماه جنایت و کشتار و غارت و... دست توسل برای صلح به پیشگاه جانی‌ترین و پلیدترین استعمارگران جهانی دراز کرده و کوس رسوائی، شرمساری، سرافکنندگی و بیچارگی خویشرا خود به صدا در می‌آورند! و اینهمه نیست مگر از قدرت ایمان مجاهدین و ملت شهیدپرور و مسلمان افغانستان!

بررسی نیرنگهای بیشمار که روسها برای مقابله با این ملت بکار برده و یا از آنها به عنوان روپوشی بر روی جنایات بی حد و حصر خویش - در داخل و خارج افغانستان توسط مزدوران داخلی و خارجی شان همچون «حزب خائن منحلۀ توده» و... - بکار برده‌اند، کار یکی دو مقاله نبوده و مستلزم وقتی بیشتر و زمانی دیگر است، اما به حکم «مالا یدرک کله لا یتدرک کله» فهرستی از فرایندهای پدیدۀ هفتم ثور را درین بخش ارائه داده و اکیداً متذکر می‌شویم که آنچه می‌آید «قطره‌ای است از دریا»!

انقلاب اسلامی، چه در سطح افغانستان و چه در سطح منطقه و جهان، در زمینه‌ها و ابعاد مختلف، نتایجی را بیار آورده که بیش از حد انتظار بوده است. و اما آن قطره، از این بحر:

۱ - پدیدۀ هفتم ثور به تمام انسانهای آزاده جهان ثابت کرد که دولت «روسیه» و نظام حاکم بر این مملکت «دولتی» و «نظامی» استعمارگر، ماجراجو و «حامی کودتا و کودتاجیان» می‌باشد!

۲ - پدیدۀ هفتم ثور با نتایجی که بعدها بر ملت افغانستان تحمیل نمود - که به جای گذاشتن حدود یک میلیون شهید و حدود پنج میلیون آواره در سرتاسر جهان و تخریب صدها هزار منزل و ده‌ها شهر و... نمونه بسیار کوچک آن می‌باشد - ثابت کرد که سوسیالیسم از عهدۀ حل و اشباع نیازها و خواسته‌های انسان به معنای «انسان»، از طریق انسانی و با بکارگیری روشها و وسایلی انسانی بدر آمده نتوانسته و لاجرم، به عنوان نتیجه‌ای طبیعی، ثابت نمود که کودتاجیان مزدور روسیه جز بازیچه‌های دست آن تجاوزپیشگان و اندیشه‌های سوسیالیستی نمی‌باشد!

۳ - پدیدۀ هفتم ثور و گرایشهای استعماری متعاقب آن اثبات کرد که روشها، جهت‌ها و اهداف سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، نظامی و... استعمارگران شرقی و غربی دارای نتایج کاملاً مشابهی می‌باشد!

۴- مقابله‌های ضد انسانی و سبانه‌رو سها در برابر خواستهای بحق مردم، اثبات کننده این واقعیت می‌باشد که روسهای تجاوزپیشه، عملاً و بدون کوچکترین احساس حیا و شرمساری بی در برابر خواستهای قانونی و انسانی خلقهای افغانستان، منطقه و جهان قرار دارند!

۵- هفتم ثور و پشتیبانیهای بعدی از این پدیده استعماری به همه ملل جهان ثابت کرد که روسها و سیاست مورد نظرشان از جوهره ارزشی و منطقی و انسانی بی بهره بوده، همه ابعاد وجودی آنها را حس ننگبار تجاوزگری، قتل، غارت، تخریب و... پر نموده است! لذا نه تنها دل بستن به این سیاست احمقانه می‌باشد که عملاً، سکوت کردن و عصیان و قیام نکردن علیه آن بی خردی خواهد بود.

۶- هفتم ثور و مراحل متعاقب آن، چنان ابهت و عظمت بزرگترین غول نظامی قرن را به ورطه مذلت سپرد که در تاریخ معاصر چه که حتی در تواریخ گذشته نیز بی سابقه بوده است. و صدها و هزاران مورد دیگر!

از سوئی متوجه می‌شویم که رشد نهضت اسلامی، بازگشت به فطرت توحیدی و نفس مقابله با روسیه و ارتش سرخ، سلسله ییشماری از نتایج سودمند و عزت آفرین را ارمغان داشته که ما نیز به ذکر تائی چند از آنها بسنده می‌کنیم.

۱- اسلام و مشی سیاسی و عقیدتی آنرا در جهان از خودیگانه قرن بیستم، چراغ هدایت و الگوئی انسانی معرفی کرد.

۲- «پویائی» و «پایداری» این نظام کامل و کمال آفرین را به همگان اثبات نمود.

۳- قدرت «انگیزاندگی» و «پرجاذبه» آنرا عملاً به نمایش نهاد.

۴- پیروزیهای حاصله از مقاومت میلیونی جهادگران مسلمان و رشد شگفتی آفرین روحیه شهادت طلبی، نه تنها باعث پخش و گسترش موج انقلاب اسلامی در منطقه و جهان شد که باعث تجدید حیات و سرافرازی «امت اسلامی» گردید.

۵- در اثر برخورد مناسبات استعماری با روحیه استقلال طلبانه اسلامی، ذهنیت سیاسی ملل اسلامی، از رشدی چشمگیر برخوردار شد؛ به ملل مختلف مسلمان شجاعت و جرئت هدیه کرد؛ همه بتهای ذهنی و عینی استعمارگر و زورگوی را درهم شکست؛ مردم مستضعف جهان و بویژه مسلمانان محروم و محکوم، متوجه شخصیت الهی خویش شده، بعضاً نیروی دشمن برانداز اتکاء به

سرآغاز فاجعه جدید در تاریخ معاصر افغانستان (هفتم ثور زمینه ...) ۲۰

نفس و پیروی از اسلام و قرآن را باور کرده و بعضاً به لمس نشستند؛ وابستگی های رنگارنگ به مسخره کشیده شد و مردم باینشی کاملاً نو و الهی به درک معنا و جوهره اصیل « وارسنگی » نائل آمدند؛

و در یک کلام، اینک در بسا از مناطق و ملل اسلامی، زمینه نفی طواغیت و ارزشها و اهداف و... آنها مشهود و زمینه تحکیم حاکمیت حکیمانه الهی نمایان می باشد. و به قول قویم حق قدیم:

﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا﴾

روس، در سایه پیروزی‌های هفتم ثور

در سال ۱۳۵۷ شمسی وقتی روسها با استفاده از جو ناسالم و متشنج منطقه و افغانستان کودتای هفتم ثور را براه انداختند، نه تنها عده‌ئی را عقیده بر این بود که این فاجعه از نشانه‌های پیروزی استعمار شرق می‌باشد که برخی از کوتاه‌نظران قدرت پرست و سیاست زده شرق و غرب عالم - اعم از کافر و مسلمان - بر این باور بودند که این فاجعه ناشی از «ضعف و سستی» ملت بوده و توانسته است «موازنه قدرت» را در منطقه به «ضرر غرب» بهم زند!

طبیعی ست آنچه در آن دوران به فکر اکثریت مطلق انسانهای روی زمین نمی‌رسید، این امر بود که این کار مقدمه ظهور و بروز قدرتی ست که می‌خواهد اصل موازنه شرق و غرب را بگونه‌ئی ژرف و هراسباری آنهم به نفع خود (اسلام و قرآن و قرآنیان) بهم ریزد! و زمینیان را به نظاره نمایشی فراخواند که در آن شرق و غرب قدرتمند و قدرتمدار خود را هم آهنگ، همسو، همگام و در یک کلام متحد ساخته که موازنه قدرت میان اسلام و کفر را به نفع خویش در هم بریزند!

لذا، آنگاه که روسها کودتای مارکسیستی را «ظاهراً» در افغانستان پیروز یافتند، به خیال اینکه اینجا نیز چکسلواکی می‌باشد، نه تنها قسمتی از اهداف استعماری خود را تحقق یافته خیال می‌کردند که گمانشان بر این بود که با سقوط دولت رضاشاه در ایران و ازدیاد تشنج منطقه، به آسانی خود را بر کل منطقه حاکم خواهند ساخت!

از جانبی، بنابر محاسبات سیاسی - استعماری جهان، وضع منطقه چنان بحرانی و ناسالم به نظر

می‌رسید که اغلب ممالک قدرتمند شرق و غرب را هراس پیروزی روسیه، پریشان‌خاطر ساخته بود. از آنطرف هم که روسها خود را در برابر همچو یک اندیشه و نظرگاه و برداشتهایی می‌دیدند از شادی در پوست ننگجیده، نمی‌دانستند با چه غرور و نخوتی مسایل را به نفع خویش تحلیل، تفسیر و مورد بهره‌برداری قرار دهند!

اما از آنجا که قانون ضروری تاریخ بر آن نهاده شده است که واقعیت‌ها باید نمایان شده و آنچه دارای ارزشهای انسانی ست بزبونی و ذلت کشیده شده و سرازیر جایگاه شایسته خویش گردند، دیری نپایند که غرور ابلیسی روسها و کودتاچیان داخلی، پوزه آنها را به خاک مذلت مالید! بدین معنا که چون کودتاچیان مزدور، مست از باده قدرت شده و بدون کوچکترین تأملی شروع به تحلیل و تفسیرهای مارکسیستی نموده و فرامین نظام سوسیالیستی را یکی پس از دیگری صادر نمودند، ملت، عمق فاجعه را درک کرده و فهمید که اینان سر مبارزه با اساس هستی و انسانیت و عقاید و آرمانها و ارزشهای برین ملت دارند و به نیکوئی تشخیص دادند که دیر جنیدن همان! و راهی دیار الحاد و کفر و فساد و اسارت و مذلت و بردگی شدن همان!

در واقع چون باطن و جوهره اساسی این پیروزی را «شکست» منطق همه جانبه نظام سوسیالیستی تشکیل می‌داد و روسها را نارسائی‌های متعدد برنامه‌های سیاسی، اقتصادی، نظامی و... دچار منجلاب بدبختی و شکست ساخته بود و اینان هم یگانه راه نجات خویش را تجاوزگری و استعمارپیشگی تشخیص داده بودند، با روشن شدن قسمتی از واقعیت‌ها، پیروزی دروغین و ساختگی، در چهره اصلی و واقعی خویش (شکست) نمایان شد! زیرا که بر مبنای سنن دگرگون ناپذیر تاریخ، باید هم واقعیت و جوهره اصلی سوسیالیسم، کودتا و حامیان استعماری‌شان نمایان می‌شد و هم واقعیت و جوهره اصلی اسلام. لذا هنوز دولت کودتاچیان خلق، ماهی چند را پشت سر نهاده بود که زمزمه دشمن برانداز نیروی ایمان اوج گرفت و قلب کاخ نشینان کرمین را لرزاند! و نخستین سالگرد جشن کودتای هفتم ثور را برای کودتاچیان و حامیان روسی‌شان در ثور ۱۳۵۸ به سوگواری بدل ساخت.

روسها که حیرت زده شده بودند، چون اصلاً راه و روش تحلیل و محاسبه این رویدادها را نمی‌شناختند، دل به تحلیل‌ها و توجیهات ابلهانه‌ئی سپرده بودند که بنا به اراده خداوند و چرخش تاریخ، زمانشان سپری شده و دیگر نمی‌توانستند کاشف حقیقتی باشند!

شرح ماجرا از این قرار بود که حرکت انقلابی مردم ایران اگر چه به ضرر استکبار غرب و برچیدن بساط استعماریش از منطقه به پیروزی رسید، اما راه را به روی هر چه غیر اسلامی بود بست؛ و هنوز این غنچه نو شکفته جلوه و رنگ اصلی خویش را به خیلی ها - حتی از خود ایرانیها - نشان نداده بود که در همان سال (۱۳۵۷ شمسی). چند روز بعد از پیروزی عطر روح پرور آن، قرآنیان عاشق پیشه شهر هرات را چنان به شور واداشت که در یک روز (۲۴ حوت ۱۳۵۷) با بجای نهادن حدود سی هزار شهید پاکباز، حکومت و قدرت حکومتی را از این شهر باستانی برچیده و عملاً حاکمیت را بدست گرفتند! و این با هیچ یک از معاییر متداول و حاکم بر منطق سیاسی شرق و غرب قابل بررسی و محاسبه نبود.

از آنطرف دولت تره کی و حامیان روسی اش، یگانه راه نجات خویش از معرکه و تحکم مبانی حکومت استعماری را در تشدید و گسترش دامنه اختناق، کشتار، غارت، ویرانگری و... تشخیص داده و درین راه تا آنجا پیش رفتند که غلط بودن روش و بن بست بودن راه عملاً و علناً برای شان ثابت شد. اما از آنجا که اراده حق بر پیروزی اسلام رفته بود، وقتی که اینان بر آن شدند تا اشتباهات خویش را ترمیم نمایند، راهی را برگزیدند که از همان اول روشن بود که ثمره و نتیجه آن جز به فائده اسلام و ضرر استعمار شرق نمی تواند باشد! زیرا که روسها یگانه راه تحکیم سیاست استعماری خود را در کودتا کردن علیه تره کی و رویکار آوردن «امین» خیال کرده بودند! لذا وقیحانه پس از یکسال و چند ماه دومین کودتا را براه انداختند و خوشبختانه، نه تنها این کودتا هم نتوانست در برابر ایمان و حرکت اسلامی مردم مقاومت نماید که همانطوری که همه چشمهای بیدار و دلهای هشیار بشریت معاصر مشاهده کرد، برای برپائی دومین سالگرد «هفتم ثور» پس از دو کودتا، صدها هزار سرباز ارتش سرخ با توپ و تانک و... به افغانستان گسیل داده شد.

تجاوز گسترده روسها به این سرزمین نیز کارگر نیفتاد! کشتار صدها هزار انسان بی گناه، ویرانگریهای مهیب صدها هزار خانه، آواره ساختن حدود پنج میلیون افغانی و... نه تنها نتوانست منجر به حاکمیت استعماری روسها در این خطه اسلامی شود که زمینه شکستهای وسیع در ابعاد مختلف و شرمساری و سرافکنندگی روسها را فراهم ساخت و ما، امسال (۱۳۶۳ شمسی) هفتم ثور را در شرایطی پشت سر می گذاریم که:

حدود بیش از هشتاد درصد از خاک گلگون افغانستان در تصرف حاکمیت بلامنازع

مجاهدین می‌باشد!

بررسی همه جانبه دستاوردهای انقلاب اسلامی را کتابها و محققینی بلند مقام می‌توانند به ترسیم بنشینند و ما را قدرت ورود در آن نبوده، اما برای آنکه بدانیم ملت ما هفتم ثور ۱۳۶۳ را در چه شرایطی پشت سر نهاده است و یا در واقع، جشن هفتم ثور را به چگونه عزائی برای روسها و دست نشاندگان‌شان بدل کرده است می‌پردازیم به ارائه‌ی زمینه‌های شکست و تزلزل دولت کارمل.

همانگونه که همه هموطنان عزیز ما اطلاع دارند، ضعف روسها در سال ۶۲ از حدی گذشت که بتوانند با ارتش ۱۳۰ هزار نفری سربازان روسی، مزدورانشان را حفظ نمایند، لذا، برای دفاع از اهداف ننگبار هفتم ثور، بیش از سی هزار^(۱) سرباز دیگر ارتش سرخ را وارد افغانستان نمودند! چه آنان به خوبی از نارضایتی‌ها، فرارها و جنگهای خرد کننده در داخل پادگانهای ارتشی به شدت ناراحت بوده و چنین خیال می‌کنند که آوردن ارتش سرخ، شاید بتواند قدری از تشنج اوضاع کم نماید!

اما از آنجا که این «خیال» ها، همه خیال دیوانگان قدرت پرست بوده و از کمترین بار منطقی بهره‌مند نمی‌باشند، دیدیم که بجای کم کردن تشنج و بحران قوای نظامی، آنرا در حدی شدت بخشید که دولت مجبور شد دوره خدمت عسکری را از دو سال به چهار سال بلند برده و در زمینه جلب افراد واجد شرایط، بویژه در مکتب‌ها و فاکولته‌ها، قوانین شدداد و غلاظ جدیدی را وضع و تصویب نموده تا جوانان، مکتب‌ها را پناهگاه خوبی جهت رفتن به عسکری مورد استفاده قرار داده بتوانند!

ولی از آنجا که اینک روسیه به عدم کارآئی روشهایی از ایندست، باور نموده و آنها را جز به عنوان مسکن‌های موقتی نمی‌شناسند، برای مقابله با این دشمن سرسخت و نیرومند خویش (اسلام) بر آن شده است تا دست توصل به سوی رقیب استعماری خویش یعنی غرب جنایت کار دراز نماید! و چون نمونه‌های عینی این همگامی و همراهی شرق و غرب را جهت مقابله با اسلام در هر یک از سرزمینهای افغانستان، ایران، عراق، لبنان، فلسطین و... علناً و عملاً مشاهده می‌نمائیم، مطمئیم که از این پس اندیشه موازنه قدرت شرق و غرب مطرح نبوده و جای خویش را به موازنه قدرت

۱- این هر دو رقم (اعداد ۱۳۰ هزار و سی هزار) رقم‌های دروغین و تبلیغاتی دولت بیرک بود و فقط خدا می‌داند که چند صد هزار سرباز روسی در افغانستان حضور داشتند.

میان کفر و اسلام سپرده است.

لذا اینک ما در شرایط و اوضاعی رویداد هفتم ثور را پشت سر می گذاریم که از آن همه محاسبات مسخره استعماری چیزی جز مفاهیمی تاریخی و کلاسیک بجای نمانده و شرق و غرب و در یک کلام استکبار جهانی در حالی به رویداد هفتم ثور نگاه می کند که: باور کرده اند، آنچه در نتایج این رویدادها نمی تواند قابل اعتماد و اطمینان باشد اندیشه پیروزی ایده های استعماری شرق و غرب بوده و آنچه را با ناباوری دل به تحقق آن بسته اند، مسئله جلوگیری انقلاب اسلامی می باشد!

لذاست که متوجه می شویم روسیه و آمریکا، متحدانه زمینه ها را طوری درست و عیار می دارند که مسئله افغانستان را بگونه بسیار زشتی به سازشکاری کشانیده و مانع گسترش نیروی استعماربرانداز انقلاب اسلامی افغانستان گردند، و اینست معنای پیروزی...!

این مقاله در نشریه ماهنامه پیکار اسلامی، ارگان نشراتی حزب اسلامی رعد افغانستان در شماره مسلسل ۴۴- حمل و ثور ۱۳۶۳ به چاپ رسیده است.

رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً...

هفتم ثور هشداري ديگر...

قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ
عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِن قَبْلُ ... روم - ۴۲

در تاريخ معاصر سرزمين خونبار و شهيد پرور افغانستان، روز هفتم ثور از ويژگي و خصوصيت كاملاً ديگري برخوردار مي باشد كه متناسب با دستگاه اندیشه و موضع گيري اعتقادي تپها و قشرهاي مختلف مردم اين سرزمين، بازتابهاي فكري و عملي مختلفی را ايجاد کرده و هنوز هم مي نمايد. زيرا براي مردم ما، اين روز سرآغاز فاجعه ها، مصيبت ها، رنجها، دربدريها، بي خانمايها، آوارگي ها، سوگواريها، شهيد دادن ها، معلول دادن ها، يتيم نگريها، و هزاران درد و داغ ديگر بوده و براي دشمنان ملت ما و دشمنان اسلام و قرآن سرآغاز رسوايها، شكست ها، زبوني ها، وحشي گريها، سفاكيها، سبيتها، درنده خوئي ها، تجاوز گريها، غارت گري ها، كشتارها، ويرانگريها، آتش افروزيها و... مي باشد.

درست به همين واسطه و به علت همين گسترده گي زمينه، امكان اينكه «علل و معاليل»، خاستگاهها و بازتابهاي متنوع و مختلف آنرا در ابعاد گوناگون و از زواياي متعدد و ديدگاههاي فكري و اعتقادي مختلف، ارزيابي و بررسي نماييم وجود دارد كه اين مقاله فقط به ذكر گوشه ئي از آن پرداخته و تحليل همه جانبه را به اهلش مي سپارد.

از آنجا كه رويداد شوم هفتم ثور رنجها، مصيبت ها، ويراني ها و مشكلات ييشماري را بر ملت

مظلوم افغانستان تحمیل نموده و کاوش و بررسی در زمینه تکوین و تبلور این رویداد شوم، خواهد توانست در بهتر شدن سرنوشت سیاسى - اجتماعى ملت و رشد و بارورى هر چه زاینده تر و شکوفا کننده تر انقلاب اسلامى ما و نیز رسیدن به شناسائى هر چه بهتر و بیشتر دشمنان انقلاب اسلامى و وصول به خود آگاهى هر چه متعالى تر و پالوده تر ربانى مجاهدین ما مؤثر افتد مى کوشیم تا به صورتى بسیار اجمالى، عوامل اصلى تکوین رویداد هفتم ثور را به تحلیل نشینیم.

آنچه بر آلمان داشت تا از میان دهها مسئله مهم و قابل توجه به این نکته پرداخته و عوامل اصلى تکوین کودتای مارکسیستى هفتم ثور را پیجوئى نمائیم، در کنار ایفای مسئولیت شرعى دو مسئله مهم دیگر بود:

مسئله اول اینکه انقلاب اسلامى ملت مجاهد ما، در مقطع کاملاً ویژه اى از تاریخ قرار داشته و خون پاک و مطهر شهداء ما کار خویش را کرده، گذشته از اینکه به انقلاب عمق، محتوا و روح بخشیده، آنرا به گونه توجه انگیزى پهنه و وسعت بخشیده و در اذهان و قلوب پاک و مستعد شکوفا ساخته است.

نورانیت و شکوفائى جوهر و پیام انقلاب اسلامى نه تنها هراس را از اندامها تکانیده و نه تنها خطوط تاریک و مبهم اهداف و افکار استعمار گران را روشن ساخته که امید مسلمانان راستین و ایثار گران این ملت را به فردای روشن و روح نواز پیروزی، برادری، عدالت و دیگر ارزشهای متعالی نظام اسلامى شکوفا ساخته است.

امروز انقلاب اسلامى قلبها و اندیشهها را در شرایطى قرار داده است که نه تنها ایثار گران مسلمان آن خطه، بلکه، حتى آنهائى را که روى دلایلى تا چندى پیش، غرب و نظام پر مدعای سیاسى غرب را کعبه مقصود و بیت الآمال حیات اجتماعى خود و جامعه خود تصور مى کردند، چنان تکان داده و بیدار ساخته است که چاره اى جز اعتراف به نارسائى و ناتوانی ریشه های مورد ادعای غرب ندارند، چه رسد به نظام استکبارى و استعمارى بى که اینک در پوشش آن ادعاها (سوسیالیسم) به جان مردم جهان افتاده است.

مسئله دوم اینکه طراحان و حامیان و کار گزاران و ایفا کنندگان اصلى نقش رویداد هفتم ثور، هم از نظر سیاسى و روانى و هم از نظر آرایش تسلیحاتى و نظامى در شرایطى به سر مى برند که چاره اى جز پذیرش شکست همه جانبه منطق استعمارى - سیاسى خویش از سوئى و اذعان به

شکست و تلاشی طرح‌های تجاوز کارانه نظامی خود در سطح جهانی نخواهند داشت! چه روسهای تجاوزپیشه با اتکاء به نیروی مادی و منطق قدرت و زورگوئی، خیال می‌کردند با راه انداختن کودتای هفتم ثور، و سپردن قدرت سیاسی به دست مزدورانشان، بر شئون مادی و معنوی ملت سلطه پیدا می‌کنند و به هر نحوی که مایل بودند، آنرا جهت بخشیده و مورد استفاده قرار می‌دهند! ولی در عمل دیدیم که واقعیت‌ها خلاف آن پندارها را تثبیت نموده و با آنکه حدود هفت سال از تجاوز بیش‌زمانه ارتش سرخ روسیه به افغانستان - جهت حفظ مرام و اهداف و پایه‌های لرزان رویداد هفتم ثور - می‌گذرد، نه تنها هیچ نکته روشن و امیدآفرینی در جهت تحقق گوشه‌ئی از اهداف پلید روسیه تجاوزپیشه وجود ندارد و به مشاهده نمی‌رسد که بررسی واقعیت‌های جاری همه مؤید این امر است که وحشیگریهای توجیه ناپذیر روسیه و ارتش سرخ از احساس خودباختگی، شکست و مأیوسیت نسبت به طرح‌ها و برنامه‌های استعماری - نظامی و رسوائی‌های گوناگون و... می‌باشد.

به هر حال، قبل از اینکه به بررسی و تحلیل اصل رویداد هفتم ثور پرداخته باشیم، برای اینکه نگرش ما صبغه ربانی گرفته و از جلوه‌ئی علمی و منطقی برخوردار گردد، باز هم ناچاریم مسائلی را به عنوان مقدمه، مورد تذکر قرار دهیم.

بر همه مسلمانان بیدار دل و با اخلاص روشن می‌باشد که اسلام به مسئله جهاد اهمیت کاملاً ویژه‌ئی قابل بوده و آنرا در شمار یکی از امهات احکام دین اسلام قرار داده است. قرآن کریم، همانگونه که در آیات متعددی پیرامون محبت و پاکی و تعاون و همگامی و برادری و ایشار و... احکامی را ابلاغ داشته است در آیات بسیاری، در کنار ستودن مقام و منزلت جهاد و جهادگران، ویژگی‌ها و خصایل والای مجاهدان الهی را نیز ترسیم نموده است.

طبیعی است وقتی مسئله‌ئی مانند «جهاد» در چشم‌انداز مکتب ما - در شرایط ویژه خودش - مهم و زیبا جلوه می‌کند و دارای ارزشهای متعالی و بی‌نظیر معرفی می‌شود، هرگز نمی‌تواند بدون هدف و جهت و پشتوانه‌ئی متعالی باشد، همچنانکه ارزشها، ثمرات و بازتابهای بسیار عمیق و پنهانمند آن، هرگز نمی‌تواند در محدوده حیات مادی زندانی و محصور بماند. چه عقلاً روشن و مبرهن می‌باشد که انسان زمانی حاضر است از حیات طبیعی (مادی) خویش بگذرد که آرمان و هدفی برتر و عالی‌تر از حیات مادی داشته باشد یعنی تا زمانی که در پیش‌روی باور و یقین خویش

چیزی برتر از حیات مادی مشاهده ننماید، و جان زندگى در چشم دل و ملکوت هستی او تجلی نکند، دست از جان شیرین نشسته، هستی خود را در طبق اخلاص نمی گذارد و درست با مشاهده درجات متعالی زندگى ست که به چنین کارى اقدام می کند.

از آنچه آمد، به این نتیجه می رسیم که در پشت سر هر جهادی ارزشهائی والا و متعالی قرار دارد که عظمت و اهمیت آنها بوده که هم باعث شده است اسلام - در شرایطی - جهاد را واجب بشمارد و هم پیوند عمیق همان ارزشها با فطرت الهی مردم توانسته است در آنها تکاپو، ایشار، اخلاص و... را بیافریند تا مشتاقانه تن به موج بلا سپرده و با جان مشتاق خویش، با آتش به بازی برخیزند و عروس عزتمند و غرورزای شهادت را بیتابانه در آغوش کشند.

لازمه انکارناپذیر این مقدمه آنست که: وقتی ملتی به پا خاست و با همه هستی و توان خویش دل به جهاد سپرد، پس از رسیدن به پیروزی، باید با همان روحیه و دقت و هوشیاری و اخلاص بکوشد تا ارزشهائی که برایش و در راهش جهاد کرده، رنج کشیده، مصیبت دیده، جان باخته، قربانی داده و خون دل خورده است، شکوفا شود و میوه دهد، در سرنوشت خودش و ملتش، در ابعاد گوناگون حیات اجتماعی مردمش زنده، پویا، متحرک و مؤثر باشد تا مردم را از آسیب پذیری و لغزیدن مجدد به دام غفلت ها و مصیبت ها حفظ نماید. و این میسر نخواهد شد، مگر اینکه ملت به پیروی از اندیشه های الهی و فرامین قرآنی جهاد را اعم از «قتال» دانسته و تنها متوجه دفع دشمن و تخلیه خانه ملت از وجود کثیف او نبوده، بلکه هدف خود را تحقق کامل ارزشها و دساتیر الهی دانسته و از طریق گردن نهادن عملی به آنها، جامعه را با ارزشهای الهی آذین بندد. چه خداوند جهاد را برای تحقق، حفظ و تداوم عینی و عملی همین ارزشها و احکام واجب گردانیده است. زیرا که اگر ملتی به نحوی از انحاء دچار هجوم یورشگران مستکبری شد که علیه هویت و ارزشهای متعالیش تاخت و تاز کرده و بر آن بودند تا از طریق سلطه یافتن بر سرنوشت فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و... آن ملت را از هستی ساقط نمایند، و آن ملت نیز اجباراً دل به جهاد سپرد و علیه استکبار قیام نمود و جهادشان اوج گرفت و به اذن الهی و با امدادهای غیبی حضرت حق، راه نورانی پیروزی به رویشان گشوده شد، مجدداً تأکید می داریم اگر ملت با همه وجود، متوجه حفظ ارزشها و اهداف نهائی نبوده و با آنکه هنوز، به میوه و ثمره آن ارزشها و اهداف دست نیافته و عیناً و عملاً به تحقق آنها نایل نیامده از پاشیند و تنها به دفع دشمن خرسند و قانع باشد، چه بسا ممکن

است که دشمن پس از بدست آوردن اندک فرصتى، چهره عوض کرده و از طریقى دیگر، با روشها و ابزاری تازه تر و مکر و حيله و عداوتى بیشتر، دوباره به فکر نابودى آن ملت مسلمان يفتد، چنانکه آن اتفاق ناگوار به سراغ خيلى از ملل اسلامى و از جمله ملت مسلمان افغانستان نیز رفته است، که به عقیده ما يکى از علل عمده و مهمى که باعث شد کودتای هفتم ثور، از جانب تجاوزپيشگان روسيه طراحى و توسط مزدوران و ايدای آنها عملى گردد، غفلت از موارد ياد شده بوده است. و درست به همین علت هم بود که ما ذکر آن مسائل و مقدمه‌های ظاهراً بی‌ربط را در صدر مقاله ضرورى تلقى نمودیم.

در تاریخ مملکت افغانستان - چه در رابطه با يورشگران خارجى و چه در پیوند با استعمارپيشگان داخلی که تحت عناوين دروغين و ادعاهای پوشالى با هستى اين ملت به بازی برخاسته بودند - بارها شده است که ملت به قيام و جهاد دل سپرده و آنرا تا سرحد پيروزى هم پيش برده اما چون متوجه دوره اصلی انقلاب (دوران سازندگى) و پياده نمودن عینى و عملى ارزشهای متعالى در حیات اجتماعى نشده، دشمن از اين تغافل و سهل انگارى استفاده کرده، يا خود مجدداً بر آنها استيلا يافته است و يا با توسل به نيرنگهای ابلیسى و علم نمودن چهره‌هائى تازه و ناآشنا، خط و هدف خود را بر مردم حاکميت بخشیده است که مهمترين نمونه آن در تاریخ معاصر اين سرزمين قيام و جهاد عليه استعمار پير انگليس بوده که در هر نوبت پس از تحميل شکست کامل بر قوای انگليس و اضمحلال همه جانبه آن، متوجه می‌شویم که باز شاهکى و يا شاهزاده‌ئى بر سرير حاکميت تکیه می‌زند که جهت کلیه حرکتها و تلاشهایش بسوى منافع و سود يیگانگان می‌باشد. واقعیت اين امر در جنگ سوم افغان و انگليس بیشتر ملموس و مشهود بوده و آنگاه که استعمار انگليس متوجه تصميم نهائى مردم و گستردگى صحنه جهاد شده و به اين يقين می‌رسد که شکست رسوائى انگيز وى حتمى می‌باشد، با همگامان اروپائى خود در تماس شده و نادر شاه کثيف را از پاریس آورده و با ايجاد جنگ ساختگى به حاکميت منصوب می‌دارد.

اين مسئله که با ايجاد جوى تبليغاتى و تحريف کننده‌ئى همراه بود، غفلت، خوشباورى و سهل انگارى جبران ناپذيرى را در تاریخ ملت افغانستان بيار آورد و همانگونه که آمد يکى از ثمرات اين سهل انگارى و تغافل را رویداد ننگين هفتم ثور تشکيل می‌دهد.

از آنجا که شرح کامل چگونگى رویکار آوردن نادرخان و سپس پسرش ظاهرخان در حوصله

این مقاله نمی‌باشد. به صورتی فهرستوار و گذرا به ذکر گوشه‌هائی از علل و دلایل آن بسنده می‌نمائیم.

وقتی ملت سلحشور ما متوجه حضور قوای اشغالگر استعمار کثیف انگلیس می‌شود و احساس می‌کند که دولت وقت نمی‌خواهد - همچون پدران مزدور خویش - با مسئله به صورتی جدی برخورد نماید، به تأسی از احکام و فرایض اسلامی و به پیروی از ارشادها و راهنمائیهای علماء و روحانیون علیه دشمن کافر قیام می‌کند و تا هنگامی که خاک افغانستان را از لوٹ وجود آنها پاک نمی‌سازند، از پا نمی‌نشینند. اما چون به همین مقدار از تلاش و جهاد بسنده کرده و تصمیم نمی‌گیرند تا افراد شایسته را برگزیده و زمام امور مملکت و جامعه را به آنان بسپارند، تا آن افراد شایسته با استفاده از احکام عالیة اسلامی و پیاده نمودن قسط و عدل الهی در جامعه، ملت مسلمان افغانستان را از شر مستکبرین و استبدادپیشگان و استعمارگران داخلی و یا مزدوران دول بیگانه حفظ نماید، استعمار متوجه این تسامح و تغافل شده طی سالهای اخیر سلطنت امانی و در دوره حکومت بچه سقاء (حبیب الله) زمینه روی کار آوردن نادرخان را - که در آن وقت در فرانسه بسر می‌برد - با همدستی روسیه، آلمان و فرانسه فراهم می‌سازد! و پس از فرستادنش به افغانستان و مختصر جنگ و گریزی با بچه سقاء به حاکمیت می‌رساند!

واقعیت انکارناپذیر مسئله از این قرار بود که انگلیس طی چندین سال یورش نظامی به افغانستان به خوبی متوجه این مسئله شده بود که روحیه مردم افغانستان به هیچ روی آمادگی پذیرش سلطه مستقیم بیگانه را ندارد و این واقعیت تا آنجا روشن می‌باشد که اگر می‌بینیم قسمت‌هائی از افغانستان در نیمه دوم قرن سیزدهم از پیکر این مملکت جدا شده یا جزء قلمرو بریتانیا در هند می‌شود و یا جزء خاک روسیه، فقط قسمت‌هائیت که امیران گداصفت و برده سیرت مزدور خوی بی‌وجدان محمدزائی در قبال فراچنگ آوردن حاکمیت ظاهری به آنها واگذار کرده و ملت را نیز به نحوی توجیه کرده‌اند.

به هر حال، وقتی استعمار انگلیس با این روحیه آشنا شد، به این فکر افتاد که جهت سلطه، چهره استعمار را تغییر دهد! بدین معنی که با استفاده از چهره‌های بومی و ظاهراً افغانی، اولاً چهره استعمار را پنهان و داخلی بسازد و ثانیاً، سلطه خویش را غیر مستقیم بر مردم آن دیار تحمیل نماید. و درست همین چهره گردانی باعث شد که نوعی غفلت و تسامح نسبت به زمینه در مردم تحمیل شده و به

این گمان یفتند که وظیفه را به پایان برده و دشمن دین و ملت را کاملاً دفع کرده‌اند. از سوئی چون دولت نادری و سپس ظاهرخانی دولتهائی بودند که از طریق زد و بندهای استعماری به صحنه آورده شده بودند، نمی توانستند جز بر پایه منافع اربابها و جز در جهت سود آنها کاری بکنند و برنامه‌ئی بریزند و طرحی را پیاده نمایند، چنانکه خود عیناً و عملاً از زمینه‌ها و ارزشهای مهم و متعدد اجتماعی غافل و بی بهره بودند، که شاید بتوان گوشه‌ئی از مهمترین این زمینه‌ها را چنین برشمرد:

۱- حکام این دوره به واسطه خصلت برده بودن خود، از احساس ضرورت داشتن هدف انسانی در جامعه افغانستان غافل بودند! در واقع اینان را استعمار برای اهداف دیگری نصب کرده بود و اینان در طول حاکمیت کثیف و رنجبارشان جز حفظ اسم ظاهری و بی محتوای خودشان - به اسم شاه و شاهزاده و... - و تحقق اهداف اربابان خویش هدفی نداشتند!

طبیعی است وقتی که هدف قشر وسیع و قابل تأملی از جامعه افغانستان (دولت) را، بی هدفی و یا ریختن همه امکانات مادی و معنوی مردم به پای استعمارگران خارجی تشکیل دهد، مردم آن جامعه از چه نعمتهای مهم و چه ارزشهای بارور و تکامل آفرینی محروم می شوند.

۲- بی هدفی حکام، باعث شد که هم حاکمان وقت و هم به گونه‌ئی دردبارتری مردم ما، از داشتن خط و جهتی سیاسی و فرهنگی غافل و محروم مانده، نتوانند در موضع گیریهای سیاسی، اجتماعی و... جهت گیری اصولی و ثمربخشی داشته، عوامل اصلی بدبختی و عقب افتادگی خود را شناسائی نموده و در جهت دفع عوامل فساد و ایجاد و به کار گیری عوامل رشد و ترقی فعالانه و مبتکرانه عمل نمایند. طبیعی است وقتی حکومتی هدف و جهت نداشت و از داشتن و ضرورت وجود آنها غافل ماند:

الف: از ملت و همه ابعاد ملی - اجتماعی و اهداف و آرمانهایش؛

ب: از عدالت، در ابعاد سیاسی، حقوقی، اقتصادی، فرهنگی و غیره؛

جیم: از استقلال و آزادی در ابعاد مختلف؛

دال: از فرهنگ و دانش؛

ها: از دین و ارزشهای وسیع و همه جانبه اش؛

واو: و بالاخره از همه چیز و همه جا غافل می ماند. چنانکه در قرن مشعشع اتم و در زمان

پادشاهی همین مزدوران، همه دنیا لمس کرد که افغانستان نه توانست در بعد اقتصادى شکوفا گردد، نه در بعد فرهنگى و نه حتى در بعد ملى و سنت‌هاى قبیله‌ئى و نه هم توانست از ارزشهای اسلامى و رهنمودهای قرآنى که برايش جهاد کرده بود و آنهمه رشادت و غرور و بزرگى و عزت آفریده بود و آنهمه خون داده بود و رنج کشیده بود بهره گیرد.

در واقع مردم در طول این دوره نتوانستند ثمره جهاد خود را بچشند و استعمار، با نیرنگها و حيله‌هاى مختلف، غفلتى را بيار آورد که نه تنها همه تلاشهای مجاهدین پاکباز را نقش بر آب کرد که متأسفانه در طى مدت بیش از پنجاه سال، نتیجه همه تلاشهای یک ملت به جیب استعمارپیشگان سرازير شد! چه، چه‌ره عوض کردنهای استعمار باعث شد که مسئله غفلت از ارزشها و زمینه‌های ارزشى در سطح دولتى باقى و محدود نمانده بلکه این درد هستى سوز و ویرانگر به میان مردم نیز سرایت کرده عده‌ئى که دچار رنجهای مختلف جهاد علیه کفر شده بودند، با بیرون راندن کفر، سهل انگارى پیشه ساخته و به بیرون راندن کفار قانع شده و ناامیدانه حکومت دست پروردگان استعمار را حکومت ملى تلقى نمودند!

عده‌ئى از شکمبارگان و قدرت پرستان و هوس جویان، ذلت و ضلالت ادغام به جناح استعمار و بردگان داخلی استعمار را پذیرا شده، مزدورى اجانب و دشمنى با ملت و آرمانها و عقاید و اهداف و حتى نیازهای ضرورى ملت را در قبال دولت و ثروت و ریاست تقبل نموده آلت دست استعمار خارجی و استبداد داخلی گردیدند.

عده‌ئى غافل از قانونمدى سنن الهى و اجتماعى، صادقانه وظیفه خویش را پایان یافته تلقى نموده و با آنکه نه قصد تن پرورى داشتند و نه اراده کامجوى از حیات بهیمی، دنبال کسب و کار خویش گرفتند! و عده‌ئى که متوجه امر بوده و با بهره گیرى از دانش خدادادى و پیروى از احکام اسلامى بى به حقیقت برده و ماهیت اصلی دولتها را کشف نموده بودند، به مجرد بلند نمودن ندای مظلومیت ملت و محکومیت دولت و راهنمائى خلق به سوى حق شان و حقوقشان، یا زنده به سیاه چال آویزان شده و سر به نیست شدند و یا به سگهای هارشان سپردند یا شقه شان کردند و یا به رفض و زندقه شان متهم نموده و اعدام شان کردند و در هر صورت نگذاشتند ملت از غفلت غمبار خویش بدرآید و خود را و زمانه خود را و جهان خود را و حق خود را و حقوق خود را و هستى و آزادى و استقلال و برابرى و برادرى خود را لمس کند و در هستن خویش هستى این همه

ارزش را تجربه نماید.

طبیعی است که وقتی جامعه‌ئى از داشتن این همه زمینه‌هاى رشد دهنده و ارزشى، محروم نگهداشته شود، راهى را جز راه سقوط پیموده نخواهد توانست، چنانکه مولای ما و مولای کونین، حضرت على (علیه السلام) در نامه‌ئى که به زمامداران مى‌نویسد، علت سقوط جوامع را حق‌کشی دانسته و چنین مى‌فرماید:

اما بعد فانما اهللک من کان قبلکم انهم منعوا الناس الحق فاشترؤهُ و اخذوهم بالباطل فاقتدوه.
یعنی «پیشینیان شما از آن رو هلاک شدند که مردم را از حق بازداشتند و مردم بناچار تن دردادند - و این خواری را پذیرفتند - و توده مردم را به باطل واداشتند و مردم به باطل گرویدند» و این گرایش در نسلها همچنان پایدار ماند.

به عقیده ما یکی از مصادیق کامل عیار دولتهائى از این دست را دولتهای ظاهرخانى و ماقبل از آن تشکیل داده و نمونه بارزى از آن بوده‌اند. دولت ظاهرخانى که به واسطه وابستگی‌هاى ذلت‌آورش به استکبار جهانى کار را به جائى کشانیده بود که - روی خصلت مزدورصفتى و برده‌سیرتى اش - به همه جناحهای استعمارى - اعم از انگلیس، فرانسه، آلمان، روسیه و آمریکا - باج مى‌داد و از همه دلجوئى مى‌کرد، مگر از ملت. لذا در بعد سیاسى، مزدوران و وابستگان به هر یک از جناحهای فوق مى‌توانستند، فعالیت سیاسى - تشکیلاتى داشته باشند، مگر طرفداران اسلام و دلسوزان به ملت! چنانچه هر کدام تحت شعار و زیر لوائى بازار غفلت‌بار سیاست‌های استعمارى را گرم نگاه مى‌داشتند و مزدوران روسیه و طراحان کودتای ننگبار هفتم ثور نیز! و درست نطفه‌های اصلی و قدمهای ابتدائى کودتای هفتم ثور در همین محافل سیاسى - تشکیلاتى پخش و برداشته شد! و از سرچشمه غفلت غم‌آلود مردم سیراب گشت و سرانجام ثمره زهرآلود خویش را به کام مردم ما ریخت.

روسها که بعد از سالهای ۱۳۳۲ هجرى شمسی، یعنی در دوران نخست‌وزیرى داودخان - روی دلایلى - زمینه پخش افکار سوسیالیستى برایشان مستعد شده بود، از همه تجارب و نیرنگهای استعمارى و ابلیسى بهره گرفته و تا مى‌توانستند در به غفلت نگه داشتن مردم تلاش و تکاپوى وسیع و همه جانبه به خرج داده، و آنگاه که مشت‌شان باز و اندیشمندان مسلمان بیدار و متشکل شدند و فعالیت‌های اسلامى رشد و پهنه یافته و ذهنیت اکثریت مطلق مردم را به خود جذب نمود، از ترس اینکه ممکن است حاکمیت به دست مسلمانان بیفتد، نخست در ۲۶ تیرماه (سرطان) ۱۳۵۲، با

استفاده از احزاب مزدور خلق و پرچم و... باز هم تحت نام و ریاست سردار محمد داود خان - پسر عموى ظاهر شاه - کودتایی براى انداختند! تا مردم مستقیماً با روسها و یا چهره‌های ناشناخته شده مزدورانشان مواجه نشده و باز هم، مثل همیشه در غفلت بسر ببرند؛ ولی از آنجا که مردم تا حدی بیدار شده بودند و می‌دانستند سرخ‌قضایای سیاسى به دست چه کسانی می‌باشد، همیشه در هراس و دلهره بسر می‌بردند.

از سوئى داودخان با روسها و خصایل استعماریشان از یکطرف و با ملت و روحیه اسلامی، ملی آنها از طرف دیگر آشنائی داشته و متوجه بود، اندک اشتباهی در موضع‌گیریهای علنی سیاست وی، حاکمیت او را به مخاطره خواهد انداخت، پس از مدتها تردید و دودلى، یکسره روی از قبله کرملین بریده و حتى سران گروههای مزدور استعمار سرخ روسیه را زندان افکند، که این امر بر روسها گران آمد و با طرحی شتابناک، با استفاده از مزدوران سوسیالیزه شده خویش و نیز با استفاده از نیروی هوائی خود روسیه - که مستقیماً از مرز روسیه حرکت کرده و داخل افغانستان می‌شد - در روز هفتم ثور سال ۱۳۵۷ شمسی علیه داودخان کودتا نموده، تره‌کی را از بازداشتگاهش بیرون و به ریاست حکومت افغانستان نصب نمودند.

روسها از بررسی اوضاع سیاسى منطقه به این خیال مضحک گرفتار شده بودند که کودتای هفتم ثور خواهد توانست سیاست و منافع سیاسى حاصل از منطقه را به نفع آنها جهت بخشیده و زمینه بهره‌کشی از امکانات مادی و معنوی سرزمین افغانستان را برایشان آماده ساخته و دروازه ورود به منابع حیاتی خلیج فارس را برویشان بگشاید.

طبیعی است که اگر خواب استعماری روسها تعبیری واقعی می‌داشت و جریان‌های سیاسى طبق پلان تخیلی آنها تحقق پیدا می‌کرد، روسها در منطقه نفوذ چشمگیری پیدا کرده و به خوبی می‌توانستند با استفاده از این نفوذ سیاسى - استعماری رقبای استعمارگر غربی خویش را تحت تأثیر گذاشته و امتیازات عمده‌ئی را فراچنگ آورند.

به هر حال ملت که با همه حواس و تمام ایمان و اندیشه متوجه جهت، هدف و خاستگاه استعماری این کودتای ذلت‌بار شده بود، تصمیم نهائی خود را که همان قیام و جهاد علیه کفر و ایادی مزدور وی باشد، گرفته، با دقت و هوشیاری دست به سازمان‌دهی نیروهای مسلمان و ایثارگر زده و پس از احساس آمادگی نسبی قیام سیاسى و جهاد الهی خود را آغاز نمود. قیام و جهادی که

بر خلاف نظر عده‌ئی از ناآگاهان و قشر گرایان و مغرضین، چنان عمیق و پهنه‌مند بود که ظرف مدت اندکی توانست قسمت وسیعی از مناطق مختلف سرزمین افغانستان را از زیر سیطره حاکمیت الحادى کودتاجیان مارکسیست و مزدوران روسیه به در آورده و اعلام حکومت اسلامی نماید.

جهاد مقدس ملت مسلمان ما چنان به سرعت اوج گرفت و همگانی شد که هنوز یک سال از روی کار آوردن تره کی نمی گذشت، محدوده حاکمیت ظالمانه‌اش را در چوکات بسیار محدود برخی از استان (ولایت)های بزرگ مثل کابل، مزار، قندهار، هرات، و غیره محصور ساخته و با آنکه دولت از همه گونه تسلیحات نظامی برخوردار بود و استفاده می کرد، همین محدوده‌های کوچک نیز همیشه تحت تسلط دولت نبوده و اغلب تحت سیطره مجاهدین در می آمد.

به هر حال، روسها که مزدوران خود را در موضع انفعالی دیده و گمان می کردند که با عوض کردن مهره‌ها و جانشین ساختن فردی به جای فرد دیگری می توانند به اهدافی دست یابند که جهت تحقق و دسترسی به آن اهداف، کودتای ثور را طراحی و عملی ساخته بودند، نخست به مهره گردانی دل خوش ساخته و زمانی که دیدند، کودتای هفتم ثور نه تنها نتوانست اهداف استعماری‌شان را برآورده سازد که در جهت ریختن آبروی نداشته استعمارگران روسی به جریان افتاده است، بر آن شدند حتی با پذیرش ننگ تجاوز نظامی ارتش سرخ، به تعقیب اهداف کودتای هفتم ثور بر آیند که به این ذلت (تجاوز گری) نیز تن سپردند.

آنچه در این رابطه برای کرملین نشینان تجاوزپیشه بیش از هر مسئله دیگری قابل تعجب می باشد اینست که متوجه شدند، هجوم ارتش سرخ روسیه با آن همه سلاح کشنده، و مخرب و ویران ساز نه تنها نتوانست ترس و هراسی در روحیه این مردم پدید آورد که بر خلاف پندار ابلهانه این طرفداران «فلسفه علمی»! ملت استوار، مصمم تر و با استقامت تر و شکیاتر جهاد مقدس خویش را، وسعت بخشیده و هر روز دل زنده تر از روز پیش با همه ایمان خویش بر قوای متجاوز روسی یورش برده و قدرت افسانه‌ئی ارتش سرخ را در موضع خجلتبار انفعالی قرار داده است.

کودتای هفتم ثور که منجر به تجاوز نظامی ارتش سرخ خونخوار و ویرانگر روسیه شد، مانند هر کودتای استعماری دیگری، خسارات جبران ناپذیر متعددی به بار آورده است که بحث، تحلیل و ارائه‌ی گوشه‌ئی از این خسارات را کتابهائی قطور لازم می نماید.

وقتی کودتائی کارش به آنجا کشید که تنها یک میلیون شهید عزیز را روی دست مردم

بگذارد، خود روشن می کند که طی این دوران چه خسارتهای متنوعی بیار آورده و مثلاً چند میلیون سال عمر فرهنگی عده‌ای را به کام هوسهای استعماری روسهای متجاوز پیشه ریخته است، آنهم چه سالهائی از زندگی را!

از سوئی نیز، بر کتهائی که جهاد مقدس مردم این سرزمین در ابعاد مختلف به ارمغان آورده به همین تناسب وسیع، عمیق و پربار بوده و شایسته است کسانی که قدرت تحلیل و بررسی «آن خسارات» و «این برکات» را دارند، با قبول زحمت تحقیق مردم را در جریان مشاهده و درک گوشه‌ئی از آنها قرار دهند، تا مردم دچار غفلت مجدد نشده با زمینه‌هائی آشنائی به هم رسانند که می تواند به رشد و بیداری آنها کمک نماید.

از آنچه آمد و با در نظر گرفتن مراحل رشد و تکوین کودتای هفتم ثور، خواننده محترم ما به این نتیجه رسیده باشد که یکی از علل عمده این کودتا را همان غفلت از پایه‌ها، ضابطه‌ها و اصول تفکیک‌ناپذیر حیات اجتماعی، همچون: ایمان، عدالت، آزادی، اخلاق و... تشکیل داده و اینک نیز، انقلاب ما درست در مقطعی از تاریخ رشد و شکوفائی خویش قرار دارد که دشمنان انقلاب ناتوانی و شکست خود را حتمی یافته و برآند تا با همه وجود و همه امکانات خسارات و شهداء دیگری روی دست ملت بگذارد و باز هم مدعی باشد، همه اینها را برای آن کشته است تا موانع راه تحقق عدالت اجتماعی! را برداشته باشد.

این کودتا بیش از پنج میلیون آواره دارد و بیش از صدها هزار منزل ویران و سوخته! خسارات اقتصادی‌یی که کودتای ننگین هفتم ثور بر ملت افغانستان و بر سرزمین مجاهدپرور ما تحمیل نموده برابر است با میزان تمام سرمایه‌هائی که ظرف سی سال گذشته برای آبادی این سرزمین به مصرف رسیده است!

تازه خسارات اقتصادی این کودتا در برابر خساراتی که در بخش فرهنگی بر مردم ما تحمیل نموده بسیار ناچیز است. زیرا امروزه در افغانستان میلیون‌ها کودک و نوجوان افغانی روی دلایلی روشن از نعمت سواد و آموزش و پرورش محروم بوده و هرگاه متوجه شویم که این شرایط از هفت سال به این طرف بر این کودکان و نوجوانان حاکم بوده است، در می‌یابیم که این کودتا در بخش فرهنگی چه جنایاتی را بوجود آورده است؛ هرچند بر آنست تا با روش‌های استعماری خویش باز هم راهی را پیش روی مردم ایثارگر ما قرار دهد که جز به غفلت و فراموشی نینجامد و

جز رنج و درد و خسارتهای جبرانناپذیر مادی و معنوی - همچون دوره قبل - نتیجه‌ئی در پی نداشته باشد.

بدین معنا که روسها پس از هشت سال سفاکی و ذنات و خونریزی و سبیت و ویرانی و آتش افروزی و... باز هم برآند تا از طریق به میان کشیدن طرح سازش و معامله رسوائی خیز استعماری تحت عنوان فریبنده و انحراف بار «راه حل سیاسی» مسئله افغانستان، مردم را به انحراف نویی کشانیده و نسبت به سرنوشت سیاسی و تقدیر آینده تاریخی و اجتماعی آنها غافل سازند!

لذا باید با تمام وجود بیدار و هشیار بود تا با تحقق این باندبازی و شعبده استعماری (سازش سیاسی) خون شهداء انقلاب اسلامی به هدر نرود و ملت باز به همان دردسری قبلی دچار نگردد. به ویژه که جهاد مقدس الهی و جهادگران سنگر نشین و سلحشورمان، مسئولیت عمیق خویش را به بهترین وجهی ایفا نموده و شعله مقدس جهاد را گرم و برافراشته نگهداشته و قلب سپاه دشمن را کباب کرده، لذا اگر درین مقطع پرشکوه از تاریخ جهاد الهی مان، به قول قویم امام مان و پیشوای مان علی بن ابی طالب (علیه السلام) عمل کردیم پیروزی از آن ما خواهد بود و اگر خدای نکرده با دل سپردن به نویدهای دروغین دشمنان اسلام و وطن اسلامی خود، راه غفلت و سهل انگاری و سستی پیشه ساختیم، باید مترصد وقوع کودتاهای رنجبارتری از جنس کودتای هفتم ثور باشیم. زیرا که علی (علیه السلام) را باور بر اینست و این کلام نوربار او بر این مدعا گواهی روشن:

ان الله فرض الجهاد و عظمه و جعله نصره و ناصرة، و الله ما صلحت دنیا و لا دین الا به.
یعنی: «خداوند جهاد را واجب کرده و آنرا بزرگ شمرده و یاری و یاورى خویش قرار داده، سوگند به خدا دنیا اصلاح نمى شود و دین پیا نمى گردد مگر با جهاد.» و در خطبه راهگشای و هدایتگرانه دیگری چنین می فرماید:

«برای جنگ آماده شوید و برای آن تدارک بینید که آتش آن شعله‌ور و دندانهایش تیز شده است و ستمگران در برابر شما لشکر آراسته‌اند تا نور خدا را خاموش کنند و بر بندگان مسلط شوند...»
به امید روزیکه بهره‌مان از فرمان برداری فرمان علی (علیه السلام) رستگاری، فلاح و رضایت خداوند سبحان باشد!

این مقاله تحت عنوان هفتم ثور هشدارى دیگر... در تاریخ ثور ۱۳۶۵ - در دفتر فرهنگی حزب رعد افغانستان به شکل جزوه مستقلی به چاپ رسیده است.

نگرشی بر رویداد هفتم ثور

مقدمه

وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزُّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ
يَرْثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ * انبیاء - ۱۰۵

تحقیق در عظمت و بزرگی مقام انسانی و بدست دادن تعریفی زیبا، دقیق و شایسته این مقام، در واقع کاری بسیار مشکل و تحقیق طلب می باشد، همه ماها، عادت کرده ایم گاه روی دلالی و زمانی بدون آنکه دلیلی ارزش مدارانه داشته باشیم، در محاورات روزانه خویش، افرادی را ستایش می کنیم یا سرزنش؛ روشها، سلوک و مذاهب و سیاستهایی را مورد انتقاد قرار می دهیم و یا مورد احترام؛ اما کمتر اتفاق می افتد به ژرفای جوهره این مسائل و زمینه ها تأملی درخور نموده باشیم. از آنچه تا کنون به تحقیق پیوسته است، این حقیقت اثبات می شود که عظمت و بزرگواری مقام هر انسان و یا هر روش، مذهب و سیاستی مربوط به اینست که آن شخص یا جامعه و یا آن سیاست و روش به چه اصول و زمینه هایی گرایش دارد و آن اصول و زمینه ها به گرویدگان و پیروان خویش، چه ارمانی را پیشکش می کنند.

روی این اصل، اگر انسانی بتواند، به گونه ای که حیثیت و هویت والای وی تقاضا دارد، با روشی عالمانه و منطقی، خواستها و روش گرویدن به این خواستها را بشناسد، یقیناً معیار و محکی برای سنجش مرتبه و مقام انسانها و مسالک و مکاتب متنوع حاکم بر سرنوشت انسانها، بدست می آورد.

در رابطه با درک همین اصل بسیار بسیار انسانی بود که ما بر آن شدیم تا مسئله کودتای هفتم ثور را مورد بررسی قرار داده و از طریق فهم و درک نقاط ضعف و قوت این رویداد فاجعه آفرین، در واقع به نوعی «خودکاوی» و «خودسنجی» نایل آمده و بکوشیم تا نارسائیهای ناشایستی را که خود آگاه و یا ناخود آگاه، بر مغز و وجدان ما، حاکمیت یافته است، بزدا کنیم و جای آنها را، با رسانی‌ها و خوبی‌ها و پاکی‌ها، پر نماییم.

معنای دیگر این سخن چنین تواند بود که ضمن بررسی رویداد هفتم ثور و شناخت عوامل خفتار و نتایج رنج آفرین آن، به خویش نگرسته و در پی آن باشیم که اگر خدا نکرده زبانم لال، زمینه‌ها و پدیده‌های همرنگ و همجهت و یا مشابه آن، در زندگی ما حاکم شده و یا مورد توجه ما قرار گرفته است، خویش را از این آلودگی ننگبار و اسارت آفرین پاک نماییم.

پدیده‌ها، حالات و شرایط گوناگون، از آنجهت در حیات انسانی مورد توجه قرار می‌گیرند که به خودی خود دارای نوعی ویژگی یا خاصیت و به بیانی دیگر، دارای نوعی «جاذبه» می‌باشد. که اگر آن ویژگی و جاذبه را نمی‌داشتند، انسان هرگز توجهی به آنها پیدا نمی‌کرد و به دنبال کسب و تحقق آنها بر نمی‌آمد.

یک پدیده طبیعی مثل گوشت و نان و میوه و... و یا یک حالت خاص و ویژه انسانی مثال حالتی که عدالت و امنیت در جامعه‌ئی برقرار است و یا حالات خصوصی تری چون قرار گرفتن در کنار فرزند، برای مادری، و یا رسیدن به وصل محبوبی برای جوانکی و صدها و هزارها زمینه دیگر، از آنجهت مورد توجه انسان قرار می‌گیرد که در خود ویژگی و یا جاذبه‌ئی به خصوص دارد که با فقدان آن جاذبه، توجه نیز نفی خواهد شد؛ چنانکه در بسا زمینه‌ها، پدیده‌ها و حالات نفی شده است؛ مثلاً انسان از تنهائی رنج می‌برد، از جدال و قتال و خونریزی متفر است و یا به پدیده‌های متنوع طبیعی بی‌توجه می‌باشد برای اینکه این حالات و شرایط و این پدیده‌ها روی علمی، فاقد آن جاذبه می‌باشند.

بهر حال، «پدیده‌ها» چه به مفهوم اشیاء و واقعیت‌های طبیعی و چه به عنوان حالات و شرایط اجتماعی انسانی یکی از علل مورد توجه قرار می‌گیرند:

یا اینست که مبانی حقانی (علمی) داشته و نفس جاذبه علمی آنها، توجه انسان را به خویش جلب می‌کرده و روح حقیقت جوی انسان برای اشباع این نیاز فطری و جلی خویش، می‌کوشد تا

از طریق آنها، نارسائی (جهل و تاریکی باطن) خود را به رسائی (علم و نور باطن) بدل نماید. آنچه در این رابطه قابل دقت و توجه می‌باشد اینست که جاذبه علمی بصورت مطلق جنبه حقجویانه و علمی ندارد، چه ممکن است جاذبه و گرایشی که تولید نموده است، جنبه «اصالی» داشته باشد و انسان از آنجهت جذب زمینه‌ئی علمی شده باشد که حقیقت‌طلبی و دانش‌دوستی این حرکت و تکاپو را در وی ایجاد کرده باشد و گاه هم ممکن است، این جاذبه و گرایش جنبه «آلی» داشته و به عنوان وسیله کسب و تحقق مورد دیگری، مورد توجه واقع شده باشد.

بهر حال، این دسته از پدیده‌ها و حالات، ضوابط اصول و معییری ثابت و همه‌گیر داشته، انکار کننده آنها در واقع دست به انکار شخصیت عقلانی خود زده است و نه غیر آن.

و یا اینست که پدیده‌ها مبنای «ارزشی» داشته، و نفس جاذبه ارزش‌مدارانه آنها، فطرت انسانی را به خود جلب می‌نماید. بررسی این بخش، از قدیم‌ترین دوره‌ها، در سطح بسیار وسیع و در ابعاد بسیار ژرف و گسترده‌ئی، ذهن انسان را به خود جلب کرده و در دو جهت متضاد: انسانی و غیر انسانی، تکاملی و تفاسدی و... حرکات و گرایشهای را پدیدار ساخته و نمودهای عینی و مشخصی را تحویل جامعه انسانی داده که گاهی عظمت و ارزش آفرینی‌هایش، افتخار و غرور و... آفریده و زمانی برعکس، عمق فاجعه نکبتبارش، شرمساری و خفت بیار آورده است.

درین بخش، پدیده‌ها و حالات و شرایطی قرار دارند که نسبت عظمت مقام، تن به اسارت قوانین و اصول علمی نداده از اوج افلاک و ملکوت هستی انسان سربلر می‌کنند.

اینان خود جوهره عمل و کردار انسان و انسانیت را تبارز داده و کمتر پایبند به مفیدیت‌ها و مصلحت‌جویی‌ها و... می‌باشند.

آزادی و آزادگی، از آنجهت که ممکن است از وجودش برای رسیدن به ثروت و یا شهرت بیشتری بهره برداری شود، مورد توجه قرار نمی‌گیرند، بلکه چون آزادی و آزادگی دارای آن ویژگی ارزش‌مدارانه و پر جاذبه و گرایش برانگیزی می‌باشند که انسان را به خویش جذب می‌کنند، آنهم تا آنجا که انسان با طیب خاطر و اراده آزاد، حاضر است برای تحقق آنها دست از حیات و همه ثمره‌های متعدد، لذت آفرین و... خویش برداشته، انسانیت اصیل و واقعی‌اش را در آزادی و آزادگی متبلور سازد.

تعاون و معاضدت، از آنجا مایه جذب انسان را فراهم نمی‌آورد که زمینه‌ساز تحقق و ظهور و

بروز منافعی در حیات کسی می‌شوند؛ چه تعاون و معاضدت جز در مورد «از خود مایه نهادن» معنا شده نمی‌تواند، اما چون همین مرتبه از خود مایه نهادن، عظمت باطنی انسان را به نمایش می‌گذارد و ارزشی می‌آفریند، خود فی نفسه مایه جذب و گرایش انسان را فراهم می‌آورد.

عشق، ایثار و حتی شهادت نیز. و لذاست که معاییر حاکم بر این پدیده‌ها، معاییری است که در محدوده تنگ تجربی و حسی و حتی دنیای علمی نگنجدیده، عوالم عقلی و حسی و مراحل غیب و شهود را احتوا می‌کنند.

حالات و پدیده‌های ارزشی با فطرت و ملکوت و باطن انسانها سروکار داشته و در بند آن نیست تا ببیند آیا گرویدن به فلان جوهره ارزشی، برای گرونده مفید می‌باشد یا مضر، لذت‌آفرین می‌باشد یا رنج‌آفرین، راحتی‌زای می‌باشد یا استراحت‌زدای! بلکه درین مرتبه، آنچه ارزشمند شناخته شد، پرجذبه و توجه‌طلب می‌باشد و همانگونه که آمد، معاییر حاکم بر این اصل (اصل ارزشمدارانه بودن پدیده‌ها) بر خلاف پدیده‌های علمی، روی دلایل متعددی از یکدستی و همگونی قابل توجهی برخوردار نمی‌باشد.

بررسی علمی و همه جانبه علل این نقیصه درین جا ممکن نمی‌نماید و از حوصله این مقاله بیرون است؛ چه نیازمند شرح جامع و تحلیل ممتع زمینه‌هایی است که به هدف این نبشته نزدیکی ندارد، لذا، فقط به ذکر پاره‌ئی از علل پرداخته از اطاله کلام پرهیز می‌داریم.

عقل سلیم پس از اینکه مشاهده می‌دارد قوانین حاکم بر پدیده‌های طبیعی ثابت، پایدار و خلاف‌ناپذیر می‌باشند، به این اصل می‌رسد که «باید» قوانین حاکم بر زندگی و حیات موجودی بنام «انسان» نیز، خلاف سنت جاری و حاکم بر طبیعت نبوده و از ثبات و پایداری برخوردار باشد؛ ولی اغلب در جوامع انسانی از رسیدن به قوانین ثابت، همه‌گیر و پایدار ناکام مانده و بیشتر شرایطی را لمس و تجربه می‌دارد که مبین اختلاف، ناهماهنگی و ناپایداری تواند بود.

از دیگر سوی، به ویژه در مورد مسایل و قوانین اجتماعی و رژیم‌های سیاسی و اصول و عقاید مذهبی و... به مواردی بر می‌خورد که شارع و یا طراح این قوانین و اصول، مدعی آنست که این قوانین و این اصول ثابت، جوهری، پایدار، تخلف‌ناپذیر و... بوده و عمل کرد به آن، زمینه‌ساز تبارز و تبلور فطرت یکدست انسانی می‌باشد!

این مسئله، در واقع بیان علمی و عقیدتی آنست که انسان‌ها برای خویش فطرتی پایدار،

یکدست و خلاف‌ناپذیر را سراغ داشته و بر مبنای همین عقیده است که به فکر ارائه‌ی اصول سیاسی و... نمی‌پردازند که حکایت‌گر قوانین ثابت و جاودانی می‌باشد.

حال این تفکر را از کی و از کجا آورده و از چه سرچشمه و ریشه‌هایی آب می‌خورد، بحثی است جدا؛ اما اینکه چرا تا کنون و با وجود اذعان به این اصل و حتی ارائه‌ی اصول و قوانین متعدد، به آن وحدت انسانی و فطرت ثابت، توحیدی، همگانی و خلاف‌ناپذیر خویش دست نیافته است، بحثی قابل تأمل و قابل پیگیری می‌باشد.

پس از ذکر این مقدمه‌ی ظاهراً بی‌ربط است که ذهن بگوشه‌ئی از علل و اسباب پی می‌برد. آنچه بدون دلیل و برهان فلسفی و کلامی و علمی نزد همگان روشن می‌باشد اینست که در جهان طبیعی انسان موجودیست متکامل و متعالی که هیچیک از مخلوقات از نظر کمال وجودی به پایه آن نمی‌رسند؛ از این لحاظ عظمت وجودی انسان لااقل تا لحظه حاضر، تحت سیطره دید علمی و تجربی و زیر چشمهای ریزین لائبراتورای قرار نگرفته و همیشه بزرگی و عظمت وی بالاتر از این محدوده قرار داشته است. لذا قوانین و اصولی که مبتنی بر این مایه از دانش بشری قرار داشته‌اند، بدلیل نقص دانش، ناقص بوده و یارای راه جستن به فطرت ثابت و توحیدی انسان را نداشته‌اند.

از دیگر سوی، بشر پس از چندی، اصول و قوانینی را که خالقش به واسطه هادیان دین و پیام‌آوران خویش به بشریت عرضه کرده بود، از یاد برد و آنچه کمتر به ذهنش رسید و کمتر بدان توجه کرد، همان بازگشت به اصول و قوانینی بود که ضامن تبلور و تجلی فطرت توحیدی و ثابت انسان می‌باشد؛ آنهم با ضمانتی الهی؛ لذا متوجه می‌شویم که نخستین علت را «عظمت وجودی انسان و دور بودن این موجود از ساحه علوم تجربی» تشکیل داده و علت دوم را «اتصال وی به قوانین و اصول علوم انسانی».

این دو علت دست به دست هم داده، یک سلسله شرایط و عوامل دیگری را بر انسان تحمیل داشته‌اند، که هر یک از این عوامل و شرایط، زاینده صدها درد و رنج و... می‌باشند.

از جانبی دیگر، وقتی تاریخ جوامع مختلف را ورق می‌زنیم و سرگذشت اقوام و قبایل «متفاوت» را مورد بررسی قرار می‌دهیم، در روشنایی ارزشهای والای انسانی، به چهره‌ها و شخصیت‌هایی بر می‌خوریم که با همه بعد مسافت و گاه اختلاف سن و آداب و اصول اجتماعی،

از نظر هویت باطنی و ملکوت قلبی، چنان به یکدیگر نزدیک‌اند که گویا، سرّ وجودی‌شان از خمیره‌ئی واحد تکوین پذیرفته و از چشمه‌سار واحدی سیراب شده است.

این واقعیت انکارناپذیر اجتماعی - تاریخی در کنار اصل اثبات وجود ارزشهای ثابت، پایدار و خلاف‌ناپذیر انسانی، و اثبات فطرت واحده انسان، پرده از روی علتی بسیار برازنده ولی فراموش شده بر می‌دارد، و آن: فقدان رنجبار روشندلی و بصیرتی باطنی که در صورت موجودیت، یارائی و کارائی آنرا داشت تا همگان را به سرچشمه زلال فطرت الهی انسانها رهنمون شود.

زائد است اگر گفته شود، همه علل حاکم بر زمینه، محصور و محدود در آنچه آمد نتواند بود، و از جانبی هم، گاه می‌شود که پدیده، و یا حالات و شرایطی نه علمی است و نه ارزشی؛ یعنی نه اصول و معاییر زمینه‌های علمی بر آن حاکمیت دارد و نه ارزشی، بلکه مربوط است به ساحه دیگری که مبانی «حظ آفرین» و «نشاط آور» داشته و نفس جاذبه وجودیش، باعث برانگیختن توجه و گرایش انسانها می‌شود، مثل زمینه‌هایی که باعث بیداری حس «زیباپسندی» در انسان می‌شوند.

اینکه گفتیم، اصول و معاییر زمینه‌های علمی و ارزشی در این گونه پدیده‌ها و حالات حاکمیت ندارد، چنین معنا نمی‌دهد که خود این پدیده‌ها بذاته هیچگونه ارزشی نداشته و با هیچگونه اصول علمی و منطقی سروکار نداشته باشند، بلکه معنای دقیق سخن ما اینست که اینان از خویشستن معاییر و قوانین و ارزشهایی دارند و اثر خود که قوانین علمی و معاییر ارزشی، بصورت فرعی و جنبی بر اینان قابل تطبیق است؛ که شرح آن در این مقال زائد می‌نماید. و آنچه به ذکر خویش می‌ارزد اینست که در هر یک از این زمینه‌ها، «میزان جاذبه» و «میدان جاذبه و گرایش» متفاوت می‌باشد اما قابل تأکید است که در هر یکی از حالات سه گانه، هر چه رابطه پدیده، حالت و یا شرایط، با ارزشهای عمیق انسانی، نزدیک‌تر باشد، به همان اندازه قدرت جاذبه و میدان جاذبه بیشتر است. بطور مثال، گرایشهای علمی و زمینه‌های مربوط به آن، هر چند که بیشتر با ارزشهای انسانی و زمینه‌های ارزشی‌ئی چون عدالت، آزادی، تعاون، ایثار، اخلاص، عشق و... پیوند داشته باشند، آن زمینه علمی و آن گرایش علمی دارای جاذبه‌ای قوی‌تر و دامنه‌ای گسترده‌تر خواهد بود، عکس آن نیز درست است.

بطور مثال، امروز دقت، موشکافی و توجه عمیقی که برخی انسانها برای ساختن اسلحه ذره‌وی و اتمی بخرج می‌دهند، حیرت‌زای و شگفتی آفرین است، اما چون زمینه علمی و گرایشی که

صرف تحقق آن شده است، دارای ارزش انسانی نمی‌باشد نه تنها دارای جاذبه نیست که نفرت همه انسانهای شرافتمند و آزاده و ارزشجوی و بشردوست را برانگیخته است.

از آنچه آمد، ذهن ما متوجه این اصل می‌شود که: قدرت جاذبه پدیده‌ها و حالات و شرایط اجتماعی مستقیماً متوجه آن بعد زیبایی ارزشمندانه آنهاست، و به همان میزانی از قدرت جذب انسانها برخوردارند که به ارزشهای فطری انسانی متعهد می‌باشند.

پس به تحقیق پیوست که مسالک و مکاتب اجتماعی، رژیم‌های سیاسی و حتی تمدنها، همچون پدیده‌های غیر انسانی دارای جاذبه می‌باشند و میزان این جاذبه، مربوط می‌شود به اینکه آن تمدن و یا مکتب سیاسی - اجتماعی چه مقدار با فطرت ثابت و توحیدی انسان آشنائی حاصل کرده باشد، و طبعی است که متناسب با همان آشنائی به یکی از مراتب جذب و زمینه‌های دارای قدرت جذب متعلق خواهد بود، بدین معنا که یکی از مراتب را اصل و سایر مرتبه‌ها و زمینه‌ها و شرایط و پدیده‌ها را «وسیله» تحقق آن قرار خواهد داد، چنانکه مثلاً در مکتب اصالت لذت، یا مکتب اصالت نفع و... مشاهده می‌داریم. اما چون بحث اصلی ما روی مسئله‌ای ویژه است، متوجه می‌شویم که از میان مکاتب و مسالک مختلف جهان امروزی، سوسیالیسم و اسلام نیز از این قاعده مستثنی نبوده و هر یک مدعی داشتن جاذبه و جوهری می‌باشند که آن جاذبه را تبارز داده است. و از آنجا که به گمان دشمنان اسلام، این روش و این مذهب ارتجاعی و کهنه بوده و مربوط به قرون وسطی و دوره‌های تاریک و اسارت و ستم و بی‌عدالتی و محکومیت می‌باشد و یارای تبارز هویت انسانی و فطرت توحیدی و ربانی انسان را در دوره مشعشع تمدن امروزی ندارد، و برخلاف سوسیالیسم مکتبی است پا گرفته از علم و تمدن عصر جدید، و مخالف تاریک فکری و اسارت و ستم و بی‌عدالتی و محکومیت و بر آنست تا انسان صنعتی امروز را به نورانیت اندیشه و عمل، به آزادی و عدالت، به شرف و حیثیت دانشورانه کنونی، رهنمون شود، صلاح را بر آن می‌گذاریم تا به بررسی و نقد علمی یکی از ره‌آوردهای این نظام سیاسی و فکری (رویداد هفتم ثور) پردازیم. از آنچه در مقدمه ممتع این بحث آمد به این نتیجه رسیدیم که اصالت هر مکتب و هر نظام عقیدتی و یا سیاسی، مربوط است به اینکه آن مکتب و یا آن نظام عقیدتی و یا سیاسی، چه چیزی را اصل اساسی اصول نظری و عملی خویش قرار می‌دهد و آن چیز، در چه حدی و در چه میزانی، از جوهره و روح انسانی برخوردار است.

اینک برآنیم تا به صورتی دقیق و عالمانه دریابیم که نظام سوسیالیستی در مجموع و حرکت رنج آفرین هفتم ثور به صورتی ویژه، اولاً چه چیزی را اصل قرار داده است و ثانیاً جاذبه و نیروی جذب این رویداد بر چه مبنائی قرار دارد.

آیا، مبنای رویداد هفتم ثور علمی است و می تواند حقیقتی را که سالها در پرده ابهام مانده بود، برای ما روشن نماید؟ و یا اینکه این مبنا ارزشی است و ارزشهای ناشناخته را توانسته است بازشناسانیده و ارمغان ملت ما و سایر ملل دنیا نماید؛ و یا هم مبنائی زیباشناسانه داشته و با ترسیم و تقدیم زمینه‌ئی زیبا، ملت را به «حظی» نشاط‌بار رهنمون شده است؟
برای اینکه واقعیت این بحث بخوبی روشن شود لازم می آید که:

۱- با معاییر و اصول علمی و منطقی به بررسی این نکته پردازیم که آیا، این مسلک مترقی در رابطه با مسئله سیاسی - اجتماعی هفتم ثور افغانستان، روشی مترقیانه را پیش گرفته است یا نه؟
فهم درست و منطقی این مسئله و شناخت دقیق جوهره ارزشمدارانه این روش، خواهد توانست، اساس نظام سوسیالیسم را به ما روشن ساخته و آنرا بی پرده به نمایش گذارد؛ به همانگونه که خواهد توانست ما را به نقاط ضعف اصلی و عوامل واقعی شکست و نارسائیهای دردبار این نظام آشنا ساخته ضرورت گرایش و رویکرد به نظامی انسانی و فاقد این همه نقاط منفی را در ما، بیدار کند.

۲- بررسی کنیم که این مسلک، از چه پدیده‌ها و چه شرایطی جانبداری می کند و با دقتی شایسته به کشف جوهره‌هائی پردازیم که می توانند ارائه دهنده آن جاذبه بوده و توجهی را جلب می نمایند.

درین بخش می کوشیم تا بفهمیم که چه جاذبه و کدام ارزش انسانی درین رویداد وجود داشته است که سوسیالیست‌های مترقی روسیه را بخویش خوانده و گرایش عملی آنانرا توانسته است برانگیزد، همچنانکه شایسته است، نوعیت جاذبه موجود درین عمل را بازشناسیم.

۳- با توجهی عالمانه بدرک و بازشناخت این مسئله پردازیم که:

این پدیده‌ها، روش‌ها و... از جوهره‌ئی انسانی و ارزشی ثابت، پایدار و تخلف‌ناپذیر برخوردار بوده است یا نه؟ و اگر دارای چنین جوهره و ارزشی می باشد مظهر و تبلور گاه آن، کدام و کجاست؟
۴- برای اینکه مراحل و ابعاد مورد بررسی ما، بصورت تجربی و علمی و انکارناپذیر درآید،

شایسته است «تمام مراحل رویداد هفتم ثور را از نظر تاریخی» مورد توجه قرار داده و بینیم تا واقعیت‌های عملی و نظری، در این باره چه می‌گویند.

گفتیم که اصول و مکاتب اجتماعی، نظر به جاذبه ویژه‌ئی که دارند، مورد توجه قرار می‌گیرند، لذا معتقدیم که اگر بتوانیم خود را به روح و جوهر این جاذبه‌ها برسانیم و در پرتو تاریخ معاصر، جاذبه‌ها و جوهرهای ذاتی شانرا، از میان انبوه واقعیت‌های عملی و موضع‌گیریهای نظری این مکتب مترقی! بدرآوریم، توانسته‌ایم، خاستگاه و خواستگاه اصلی گرایش عملی این مکتب مترقی را در رابطه با فاجعه هفتم ثور روشن سازیم.

پیشینه تاریخی

درین مقاله و درین بخش بر آن نیستیم که مسئله را با نگرشی به بنیاد اعتقادی مکتب سوسیالیسم، مورد توجه قرار داده و بگوئیم چون سوسیالیسم مکتبی الحادی می باشد و اصول فلسفه الحادی از تعلیل مبانی ارزشی و قبول ارزشها ناتوان است، لذا به صورتی منطقی و شایسته نمی تواند تعهد به زمینه های ارزشمدارانه را در انسان حاکمیت بخشیده و در پرتو حاکمیت همین مبانی ارزشی و تکامل آفرین، گستره حیات و ابعاد مختلف و ژرف وجودی انسان را تحت تربیت و رشد قرار دهد و سپس نتیجه بگیریم، چون همه این نارسائیهای منطقی را دارا می باشد، پس «بد» است و ضد انسانی! نه، اینبار، استدلال و دلیل منطقی را در خدمت روشی وجدانی قرار می دهیم، تا با ارائه ی واقعیت های روشن و ملموس فطرت دست نخورده، انسانها، خود براساس مبانی فطری و وجدانی، ارزشها را از ضد ارزشها بازشناسند و صلاح را از فساد تمیز دهند و عاملین هر یک را شناسائی نمایند و...؛ لذا می پردازیم به شناسائی، تحلیل و شرح جوهره های که بر تمدن جدید و انسان کنونی بصورت عام و بر نظام سوسیالیستی بگونه ای خاص، حاکمیت یافته و در جهت گیری ها و هدف تراشیها و... این نظام بصورت چشمگیر و انکارناپذیری نقش و دخالت دارند.

در جهان کنونی، بنیاد قسمتی از جوامع و ممالک بر تکنولوژی گذارده شده و طبعی ست که سیاست حاکم بر جامعه تکنولوژیک، سیاستی ویژه و متناسب با نیازهای خودش خواهد بود.

عنصر برجسته و چشمگیر جامعه صنعتی را «مصرف» تشکیل می دهد، چه وقتی مملکتی بخواهد پدیده های صنعتی بی ارائه کند، ناچار است تا نخست مصارف بسیار بسیار زیادی را صرف تحقیق و تحقق زمینه ها و ابزار و وسایل صنعتی بنماید تا پس از تکمیل این بخش بسیار اساسی، بتواند از

زمینه‌یی که چیده است، ثمره و نتیجه‌ای فراچنگ آورد؛ از دیگر سوی، وقتی این آرمان تحقق پیدا کرد و جامعه‌ای توانست فلان پدیده صنعتی، مثلاً تلویزیون را تولید نماید، ناچار است راه و سیاست به مصرف رسانیدن آنرا نیز طراحی کرده و به مورد اجرا بگذارد! از اینجاست که با نگرشی سطحی و گذرا در جوامع تکنولوژیک، عنصر «مصرف» از میان واقعیت‌های حاکم بر این جوامع، خود، وجود خویش را فریاد می‌کند.

گمان ما بر اینست که تا این مرحله از بررسی، هیچ بنده خدائی، هیچگونه نظر مخالفی ندارد، اما می‌ماند این مسئله که هرگاه در جامعه‌ای، روح سیاست مصرفی حاکم شد و منزلت هر انسانی به قدر نیروی مصرفش سنجیده و ارزیابی شد، چند تا درد بیدرمان سروکله می‌نماید؟!

اولاً، متوجه می‌شویم که جامعه مزبور، آن جاذبه جوهری خویش را از دست داده و از مسیر فطرت خویش خارج شده، هم خود و هم انسانها را به انحراف، تخریب و تلاشی هویت دچار می‌سازد. یعنی، این جامعه دیگر دارای جاذبه حقانی (علمی)، ارزشی و زیباپسندانه در ابعاد مادی و معنوی نبوده، بلکه آنچه باعث گرایش انسانها و جلب توجه آنها به زمینه‌ای می‌شود زمینه‌هائی است که به زور دروغ و تزویر و... بر آنها تحمیل شده است.

در همین مرتبه است که آن روح اختلاف‌انگیز و تفرقه افکنانه ابلیسی تبارز کرده و به عنوان دومین درد اساسی، «مصرف» را فی حد ذاته، عملی و پدیده‌ای «ارزشمدارانه» تلقی می‌کند! و بر آنست که مصرف یعنی، ارزش! و چون توانست این ذهنیت را به انسان تحمیل نماید و مصرف کردن را عملی ارزشی قلمداد سازد، توانائی آنرا پیدا کرده است که انسان را با فطرت ثابت توحیدی وی که همیشه در پی کمال وجودی و جوهری می‌باشد، بیگانه سازد؛ و این کار باعث می‌شود که از این پس انسان محکوم به این ذهنیت، بجای گرایشهای فطری که ضامن تکامل وجودی او می‌باشند به مصرف و تشدید رشد کمی آن همت گمارد.

در واقع از این پس، این «خود» و فطرت واقعی انسان و جامعه نمی‌باشد که به زمینه‌ای می‌گراید و یا از زمینه‌ای اعراض می‌کند، بلکه چون جامعه و انسان در بند این سیاست ضد ارزشی، بیگانه از «خود» و بیگانه با «فطرت» خویش گشته، ناخودآگاه به سوئی کشیده می‌شود؛ و لذاست که اگر از بزرگترین تئوریسین‌های سیاست مصرف پرسیده شود: روح ارزشمندانه مصرف در چه و در کجاست؟ نه تنها از عهده ارائه‌ی جواب منطقی برآمده نمی‌توانند که در پاسخ به زمینه‌هایی

توسل می جویند که خود ییانگر روح پریشان و از خودیگانه آنهاست. اینان هیچ دلیلی برای ارزشمندانه بودن مصرف ندارند! و ناامیدانه برآند تا مصرف کردن را دارای خاصه لذت آفرینی قلمداد نمایند! آنهم بدون آنکه این لذت آفرینی، از جوهره و ارزشی انسانی و لاجرم تکاملی برخوردار باشد.

مسئله‌ای که فهم و تأمل آن درین رابطه حائز اهمیت بسیار می‌باشد و ذهن عده‌ئی را چنان بخود مشغول داشته است که گاه از خود پرسشهایی می‌کنند و گاه هم از دیگران، اینست که: اگر درست است که جهان مصرفی و انسان محکوم شده در زنجیر سیاست صنعت و مصرف، اسیر چنگال‌های بیرحم از خودیگانگی و انحراف و تخریب و تلاشی هویت می‌باشد و دارد معنای راستین و جوهر واقعی خویش را از دست می‌دهد، چرا بر خود و بر این همه بدبختی و زمینه‌های رنجبار و فسادآور عصیان نمی‌کند و زنجیرهای محکومیت خویش را در هم نمی‌شکند؟ حال آنکه از نیروی چشمگیری نیز برخوردار می‌باشد! این پرسش تا آنگاه که فقط جنبه پرسشی دارد و طرف مورد خطاب، انسانی از خودیگانه می‌باشد، بسی جالب و شاید هم پرسشی اساسی و ژرف و پنهانمند تلقی شود، اما همین که مورد خطاب عوض شود و به نفس این توقع (توقع اینکه از خودیگانه شده‌ها، علیه عوامل از خودیگانه‌ساز، برای رسیدن به هویت فطری خویش بشورند) تأملی شایسته مبذول شود، متوجه می‌شویم که اولاً پرسش مزبور، بواسطه اینکه پاسخ درست خود را بگونه‌ئی غیر مستقیم همراه دارد، پرسشی اساسی نتواند بود و ثانیاً متن این توقع، توقعی بجا و بموقع نمی‌تواند باشد.

اما نخستین مسئله

ما پرسیده‌ایم، انسان از «خود» بیگانه شده چرا بر «خود» دروغین خویش نمی‌شورد؟ حال اگر پرسش خود را بدین گونه مطرح کنیم که: چرا بیمار علیل و در حال غشوه علیه بیماری خویش اقدامی نمی‌کند؟ پاسخ چه خواهد بود؟!

جواب بسیار صریح و روشن می‌باشد، چه بیمار علیل و باز در حال غش و یخودی، نمی‌تواند برای خویش کاری انجام دهد! همانگونه که انسان از خودیگانه تا با «خود» بیگانه می‌باشد، نمی‌تواند علیه خویش بشورد. او «خود» را گم کرده و سراغی هم از او ندارد، او اصلاً غیر از همین خود

ناهماهنگ متزلزل، چیز دیگری را به عنوان «آن خود راستین و اهورائی» خویش نمی‌شناسد تا از طریق مقایسه، سبک و سنگین کردن‌ها رجحیت آنرا فهم و ضرورت عصیان علیه ناراستی‌ها و کژی‌ها و تاریکی‌ها، جهت رسیدن به راستی‌ها و... را درک کند؛ و لذاست که در همه انقلاب‌های اصیل انسانی، و در جوامع مختلف بشری، متوجه این اصل بسیار بسیار اساسی می‌شویم که در این انقلاب‌ها، نخست عده بسیار معدود و انگشت شماری پیدا می‌شوند که متوجه دورنمایی از آن هویت توحیدی و راستین خویش شده، با ترسیم سیمائی دل‌انگیز، با کندی و خون دل خوردنی طاقت‌شکن، دیگران را با آن آشنا ساخته و ضرورت هجرت باطنی و عصیان اسارت‌زدائی را جهت کسب آزادی هویت و جوهریت معنای وجود خویش، توصیه و تلقین می‌دارند.

بر مبنای همین واقعیت‌هاست که متوجه می‌شویم انسان از خودیگانه به افیون زده‌ئی می‌ماند که تا نشوئه افیون از خودیگانگی حاکم بر اندیشه و عمل او می‌باشد، اسارت و بدبختی نیز گریبانگیر وی خواهد بود!

اگر از پی آوردهای ذلت‌بار این سیاست بگذریم و لگدمال شدن همه منزلت‌های انسان و تخریب و تلاشی هویت و فطرت ثابت و پایدار انسانی را ناخردمندانه چشم روی هم بگذاریم و آنچه را که فقط برای این بحث، بسیار بسیار اهمیت دارد مورد توجه قرار دهیم می‌رسیم به این اصل بس قابل تأمل که «جامعه مصرفی» شدیداً نیازمند «امکانات» می‌باشد و چون روسیه سوسیالیستی از این قاعده مستثنی نبوده، پس از صنعتی شدن، خود را شدیداً نیازمند امکاناتی احساس می‌کرد که تداوم روحیه و سیاست صنعتی و لاجرم مصرفی، در گرو آن بود. لذا سیاست‌مداران پیرو نظام مصرفی بر آن شدند تا مراکز و مراجع کسب و تحصیل امکانات را شناسائی کرده و در تصاحب آنها کمر بندند!

از جانبی عقب افتادگی سرزمین روسیه هر چند بصورت آجل نمی‌توانست مانعی پیگیر و همه جانبه فرا راه تکنوکراتهای روسی قرار دهد، اما حرف بر سر این بود که: باید مراحل صنعتی شدن (مصرفی شدن) هر چه زودتر عملی شود، لذاست که متوجه شدند منابع بومی روسیه برای برطرف کردن نیازهای عاجل کفایت نمی‌کند و مشکل امکانات، هم چنان بر جا خواهد ماند.

پس از برخورد نظام مترقیانه! سوسیالیسم علمی و جامعه‌داران جامعه طراز نوین! و انقلابی به همین گره کور و پلشتی زای می‌باشد که متوجه می‌شویم این جامعه طراز نوین! چه فاصله فاجعه‌آمیز و

هول‌انگیزی از ارزشهای انسانی و جاذبه‌های دیگر انسانی بخود می‌گیرد.

شاید خواننده عزیز ما به این فکر بیفتد که چون سوسیالیست‌های پیرو فلسفه علمی! به این مشکل برخوردند، بر آن شدند که عده‌ئی از اهل معرفت را فراخوانده و از آنها بخواهند پس از تحلیل و بررسی همه جوانب نظری و عملی این نیاز، عالی‌ترین و مؤثرترین راه حل را در اختیار دولت‌مردان نظام پرولتاری، قرار دهند! که فکر بکری می‌باشد اما نه! قدرت ابتکار فکری پیروان «فلسفه علمی» اینهمه حوصله و علاقه انسانی و دقت و موشکافی را همراه ندارد! و چون نظام سوسیالیستی از تجارب فلسفه علمی! برخوردار بود، لازمه اینهمه روشن فکری را در آن ندیده که از روشی کهنه بهره جوید. لذا دست به ابتکاری زد که هم خود را از مشکل برهاند و هم با فاش ساختن جوهر وجودی خویش، دیگران را نسبت به راه و رسم و اهداف سیاسی و فلسفی خویش از محمضه برهاند، و آن اینکه بهترین روش و کوتاهترین راه رفع نیازمندیها و فراچنگ آوردن امکانات را «استعمار و استثمار» دیگران تشخیص داد! راهی که همه از خود بیگانه‌ها در تاریکترین دوره‌های تاریخ و ما قبل تاریخ، تشخیص داده‌اند.

راهی چنان کهنه و فرسوده که بشر از تذکر و یاد کردن زبانی آن هم ناراحت می‌گردد؛ راهی که امپریالیسم، این دشمن سوگند خورده نظام پرولتاری! تشخیص داده و اتخاذ کرده بود؛ و بالاخره راهی که همه جنایت‌کاران و ستم‌پیشگان تاریخ رفته بودند!

ما بر آنیم که اگر خواننده دل‌بیدارمان متوجه عرایض قبلی این نبشته شده باشد، با یقینی به سنگینی راستی و درستی باور خواهد کرد که این راه روسها، از هیچگونه جاذبه‌ئی انسانی چه علمی، چه ارزشی و چه... برخوردار نبوده و جز بیان حقارت‌باری از روحیه‌ئی سخت حیوانی و سباعانه، توجیه کننده هیچ امر دیگری نمی‌تواند باشد.

چه سوسیالیست‌ها همیشه در مناظرات و مغالطات سیاسی و فلسفی‌شان، بر آنند که راه و رسم نظام سوسیالیستی، جهت‌گیری و هدفمندیهای سیاسی - اجتماعی آن، موضعگیریهای اقتصادی و... آن از بیخ و بن با نظام سرمایه‌داری و امپریالیستی و سایر نظامها و رژیمهای سیاسی‌بی که معتقد به «استثمار فرد از فرد» و یا «استثمار جامعه و دولتی از جامعه و دولتی دیگر» می‌باشند، تفاوت داشته و این سیاست (سیاست سوسیالیستی) با هر گونه استثمار و استعمار و ستم و زورگوئی و چپاول و غارت و اسارت و محکومیت و... نه تنها مخالف است که سرسختانه مبارزه می‌کند؛ آنهم تا جایی

به این شعار مسخره دامن می‌زنند که یگانه وجه ممیز جامعه طراز نوین! (سوسیالیسم) و انقلابی از سایر جوامع و رژیم‌های سیاسی را همین مبارزه و جهت‌گیری و هدفمندی ویژه قلمداد می‌کردند؛ اما در عمل دیدیم که جامعه طراز نوین ما! سر از جنگل‌های انبوه عصر بردگی و ستم و غارت و چپاول بدر کرد. و علت این امر هم روشن است، چه همانگونه که آمد، اگر انسان و یا جامعه‌ئی نخواهد و یا نتواند با دقتی شایسته مقام انسانی خویش به پدیده‌ها و شرایطی روی آورد و بی آنکه جوهر جاذبه‌های پدیده‌ها را مورد تأمل قرار دهد، ناآگاهانه بدانه‌ها گراید، چون قوانین و سنن تاریخی و هویت توحیدی انسان ثابت، پایدار و تخلف و تحول ناپذیر می‌باشد، در هر زمان و در هر مکانی که باشد، نتایج تحمیل شده بر انسان و جامعه همان از دست دادن فطرت پاک ربانی و افتادن به ورطه هولناک ذلت و زبونی و اسارت و از خودیگانگی می‌باشد؛ از اینجا است که متوجه می‌شویم هدفمندی‌های نظام سوسیالیستی در رابطه با استعمار و استثمار دیگران همانست که در نظام امپریالیستی وجود دارد! زیرا که از نظر وجودی، خاستگاه، روش و اهداف ایندو نظام همگون و هماهنگ می‌باشند. و لذا است که متوجه می‌شویم، روسیه پس از افتادن به فکر صنعتی (مصرفی) شدن، چون خود را نیازمند تحصیل امکانات می‌بیند، نخست به دام تفکر و عمل استعماری و استثمارگری می‌افتد و سپس بدام مسابقه استثمار و استعماری با رقیب خون‌آشام خویش یعنی نظام‌های سرمایه‌داری و در رأس همه آمریکا، انگلیس و فرانسه!

گفتن این نکته زائد نخواهد بود که امروز، مهمترین وجه اختلاف و جوهری‌ترین وجه تباین نظام‌های سوسیالیستی و امپریالیستی را، اختلاف روش و میزان استثمار و استعمار دیگران تشکیل می‌دهد؛ نه بیش و نه کم. اینان هیچگونه اختلاف دیگری با یکدیگر ندارند، جز اینکه در روش استثمارگری، هر یک از تجارب خویش استفاده می‌کنند! و راهی ویژه را انتخاب کرده‌اند.

از موضوع دور نیفتیم، آمد که روسیه پس از رسیدن به درک روش استعماری جهت کسب و تحصیل امکانات، نخست به فکر مناطق مسلمان‌نشین این خطه افتاد و با این مردم ینوا چنان رفتار وحشیانه‌ای را در پیش گرفت که تاریخ از داشتن ننگی این چنین بر دامن خویش، برای همیشه شرمسار و سرافکنده خواهد بود. و چون بررسی جنایات و وحشیگری‌های نظام سوسیالیستی در رابطه با مسلمانان بخارا، سمرقند، تاشکند، قزاقستان، ترکمنستان، ازبکستان و... بیش از آنست که درین مختصر بگنجد، پس «شرح این هجران و این خون جگر، حالیا بگذار تا وقتی دگر».

و بعد هم، هنوز خون بناحق ریخته شده میلیون‌ها مسلمان خشک نشده، به فکر ممالک اروپای غربی افتادند و با نیرنگ‌هایی سخت خجالت‌بار و شرم‌آور و ضد انسانی، دست به استعمار و استثمار ممالک مجارستان و بلغارستان و پولند و یوگوسلاوی و چکسلواکی و... زدند، و باز کاش، شکم پاره نظام مصرفی - که اینک ننگ استعماری و تجاوزطلبانه هم بر آن افزوده شده بود - به همین جوامع و مکیدن خون انسان‌های آن، بسنده می‌کرد که متأسفانه دیدیم با بکارستن حیل‌ها وترفندهای پیشرفته، دست ستم و تجاوز به ممالک آسیائی و آفریقائی دراز کردند و از ترس اینکه مبدا از رقیب بی‌وجدان خویش در ساحة خونریزی و سفاکی و غارت و چپاول عقب بیفتند، آستین به غارت و چپاول سرمایه‌های مادی و معنوی و ریختن خون آزادگان این سرزمین‌ها بالا زدند! و چه پیشرفته!

اما مسئله افغانستان

آنچه از بررسی تاریخی مسئله بر می‌آید مبین این واقعیت می‌باشد که افغانستان از دیرباز مورد طمع بیگانگان قرار داشته، از قرن هجدهم و بویژه از میانه قرن نوزدهم، به عنوان حادث‌ترین نقطه‌ئی مورد توجه جهان تجاوزطلب، تشخیص داده شده است که همزمان با تحکیم حاکمیت بریتانیا بر هند، مسئله از اهمیت بیشتری برخوردار می‌شود. به این معنا که افغانستان به عنوان منطقه حایلی بین امپراطوری تزاری روسیه و بریتانیا قرار می‌گیرد و طبیعی می‌نماید که باید روسها بکوشند تا از آن به عنوان پایگاهی برای تهدید مستعمره بریتانیا در هند استفاده کنند و انگلیسها هم بکوشند تا از آن در جهت تحدید و تهدید قدرت و رقیب در منطقه (روسیه) استفاده به عمل آورند. لذا است که متوجه می‌شویم افغانستان در نیمه دوم قرن ۱۹ بیشتر به عنوان همچو یک زمینه‌یی مورد توجه هر دو امپراطوری تجاوزپیشه و میدان تاخت و تازهای استعماری قرار گرفته است.

این کشمکش‌ها تا زمانی ادامه دارد که تحولات بسیار اساسی و مهمی در ابعاد وسیع سیاست منطقه و جهان رونما می‌شود، قدرت استعماری انگلیسها به ویژه در رابطه با افغانستان تضعیف می‌شود، تزار و امپراطوری تزاری طعمه رویداد اکبر می‌گردد، سلسله قاجاریه در ایران به شکست و نابودی گرفتار می‌گردد، نظام عثمانی دچار گذر به مرحله بسیار جدیدی شده، وضع خاورمیانه به گونه‌یی جدی متحول می‌شود، از طرفی ایده آزادیخواهی در شرق آسیا، بویژه هند و ژاپن به

مراحل سرنوشت ساز و قابل تأملی می رسد و ده ها مسئله مهم و جنجال برانگیز دیگر.

آنچه درین زمینه و در رابطه با مسئله افغانستان حایز اهمیت و دقت بسیار و قابل تأمل می باشد، مسئله شکست خفتبار انگلیس ها در جنگ با افغانها و استقلال افغانستان و نیز رویداد اکبر یعنی سقوط نظام تزاری روسیه و رویکار آمدن سوسیالیست های مدعی ایجاد و تشکیل جامعه طراز نوین در کشور روسیه می باشد.

از این تاریخ به بعد چون اشکال کهن جامعه مصرفی بگونهائی مجبور به عقب نشینی شده بود و جایشان را پدیده های نوین، حالات و شرایط تازه مصرفی پر نموده بود، عطش سوزان فرودادن و بلعیدن افغانستان برای مدتی چهره عوض کرد و به امید دست یافتن به روشهای نوین و ابزار تازه، رقابت گرم بر سر مسئله استعمار افغانستان به رقابت معتدل تبدیل شد.

دولتهای نادرشاهی و ظاهرشاهی با هوشیاری، برای تداوم بخشیدن به حاکمیت های غیر شرعی و غیر قانونی خود، امکانات را به صورت عادلانه و متساویانه، بین اربابان، روسی، انگلیسی، فرانسوی و آمریکائی تقسیم می کردند و خود به عنوان نوکرانی «زرین کمر» ظاهرأ بر افغانستان حاکم بودند.

این رابطه گرگ و میش، همچنان ادامه داشت تا آنکه سوسیالیست های موجد جامعه طراز نوین! در خط مقدم مسابقه قدرت مداری، مصرفی و لاجرم استعماری - استثمار با جهان غرب، قرار گرفتند؛ و طبیعی ست که این امر، روز بروز بر شدت نیازمندیهای شان بمنابع مادی و امکانات مصرفی می افزود، در حالی که آنچه درین رابطه از افغانستان به غارت می بردند، در ظاهر با نیازمندیها، متناسب نمی نمود و عقل تکنولوژیک (مصرفی) حکم می کرد، که باید در زمینه یافتن راه حل تازهئی که منجر به ازدیاد تحصیل امکانات این خطه می شود، دقت بیشتر و سعی بلیغ تری به عمل آورند.

از سوئی، تجربه جمهوریهای مسلمان نشینی چونان بخارا و... در شرایط آنروز، قرین به صرفه نبود و شایسته آن می نمود که به کشف راه و روش های تازه تری توسل جست تا با صرف هزینهئی کمتر و بر انگیزختن احساسات رقبا، استعماری، به هدف نزدیک شده، لذا شورای مرکزی دولت سوسیالیستی اتحاد جماهیر شوروی! پس از ماهها بحث عالمانه و فاضلاته ای که شایسته دولتمردان جامعه طراز نوین بود، به این نتیجه رسیدند که بهترین راه و اصولی ترین روش تصاحب امکانات و

سرمایه‌های افغانستان در اینست که ما، عده‌ئی از خودباخته‌ترین و سست‌عنصرترین افراد مملکت افغانستان را خریداری کرده و سپس تحت تربیت استعماری قرار دهیم، تا اینان با تشکیل حزب و یا احزابی سیاسی پس از چندی بتوانند، کمر خدمت را برای پیشبرد اهداف جامعه طراز نوین بسته و سرمایه‌های مملکت افغانستان را درست در اختیار ما بگذارند!

از جانبی، چون در قراردادی که بین روسیه و افغانستان در اوایل دولت ظاهرخان بسته شده بود، روسها تقبل کرده بودند که اسلحه مورد نیاز افغانستان را، به شرط اینکه این مملکت از هیچ جای دیگری اسلحه خریداری نکند، بر آورده سازند! این قرارداد، ایجاب می کرد تا کسانی که می خواهند از این اسلحه در جهت حفظ و حراست حدود و ثغور دولت ظاهرخانی استفاده به عمل بیاورند، در روسیه شوری، تحت نظر اساتید فن و کارشناسان جامعه سوسیالیستی آموزش ببینند!

لذا، روسها، چون خود را در زمینه تربیت نیروی نظامی و در حقیقت نیروی کودتاچی، برای پلان‌های استعماری در افغانستان آماده می دیدند بر آنشدند تا با تشکیل حزب دیموکراتیک خلق، دست به تکمیل نیروهای سیاسی زده و هر آنگاه که تعداد این دو بخش به حد نصاب استعماری رسید، با یک حرکت سریع، وسیع و همه جانبه این لقمه چرب و انرژی آفرین را، بدون واهمه از حلقوم به پائین بفرستند!

جالب است که متذکر شویم، سوسیالیست‌های بنیان‌گذار جامعه طراز نوین در روسیه، به صورتی همه جانبه فکر این کار استعماری را کرده بودند ولی اینان به یک مسئله اصلاً نیندیشیده بودند و آن اینکه ممکن است این لقمه روی دلایلی، «گلوگیر» باشد! و روزی شرایطی را بر استعمارگران روسیه به وجود آورد که بر امپراطوری مقتدر بریتانیای کبیر! آورد! و آنگاه نه تنها روسها را ناتوان از بلعیدن سرمایه‌های این سرزمین گرداند که راه بلعیدن سایر امکانات را نیز بر این جامعه استعماری و مصرفی ببندد! چنانکه هم اینک بسته است.

بهر حال روسها تحت جاذبه شهوت مصرف و مصرف شهوت بدون آنکه زمینه از هیچگونه جاذبه علمی، ارزشی و... برخوردار بوده باشد، تن به ذلت استعمارگری دادند و ابلیسانه، با تشکیل ایجاد حزب خلق دست به ترسیم و تصویر چهره و حیات واقعی نظام سوسیالیستی و هر نظام استعماری و مصرفی شبیه به آن زدند. چه ما را عقیده بر اینست که روی کار آوردن حزب خلق توسط روسها، یعنی پس انداختن و دریدن یکی از عمده‌ترین حجابهای منافقانه استعمارگران

سوسیالیست توسط خودشان! اثباتِ باطن این معنا را اثبات همان سنت‌های الهی حاکم بر فطرت توحیدی انسان و جامعه انسانی تشکیل می‌دهد، بدین معنا که اگر روی کار آوردن حزب خلق، افغانستان را توسط استعمارگران سوسیالیست، در واقع دریدن و کنار زدن حجابی از عمده‌ترین حجابهای منافقانه استعمار بدانیم، معنای باطنی‌اش، کنار زدن و دریدن حجابی از عمده‌ترین حجاب‌های مذلت‌بار، از روی فطرت الهی انسان است.

زیرا به همان مقداری که انسان از تاریکیها و زنگارهای باطنی کم نموده و به پستی و پلشتی‌های حاکم بر هویت و فطرت خویش آگاهی حاصل می‌کند، بهمان میزان به خویشتن راستین و فطرت توحیدی خویش نزدیک‌تر می‌گردد.

آنچه درین رابطه (روی‌کار آوردن حزب خلق) قابل تذکر می‌باشد اینست که بدانیم، روسها، از دیرباز به فکر ایجاد همچو یک زمینه‌ئی بوده و فقط منتظر آن بودند تا مسئله را از طریق ایجاد و زمینه‌سازی‌های فرینده و غفلت آور بکار بندند، نه زمینه‌های حساسیت برانگیز! لذاست که می‌بینیم پس از رشد اندیشه‌های سیاسی - مذهبی، میان سالهای ۱۳۳۲ - ۱۳۲۵ هجری خورشیدی در مملکت افغانستان، بویژه پس از روی‌کار آمدن داودخان به عنوان صدر اعظم افغانستان، باب پخش و اشاعه افکار الحادی و سوسیالیستی در افغانستان باز می‌شود! آنهم بگونه‌ئی که از پشتوانه حمایت دولت برخوردار می‌باشد!

سرّ موضوع از این قرار است که همزمان با مبارزات استقلال طلبانه «پاک»‌های هند، و کودتای عراق و مصر و... و مبارزان دوران مصدق و موضع گیریهای مجتهدینی چون آشتیانی و... روح آزادی طلبی، جمهوری خواهی، مشروطه و مشروعه طلبی در ملت افغانستان بیدار می‌شود. از سوئی دولت ظاهرخان هم که متوجه می‌شود نظام شاهی و استبدادی وی، دارای هیچگونه جاذبه انسانی و امیدبخش برای جذب ملت نیست، به فکر یافتن راه و روشی برای سرگرم و مشغول نگه داشتن مردم بر می‌آید! مشورت با اربابان خارجی واز جمله روسها وی را به این امر شایق می‌سازد که زمینه پخش اندیشه‌های الحادی و کمونیستی را در جامعه به وجود آورده و از طریق پخش این اندیشه‌ها و برانگیختن احساسات مذهبی و ملی مردم، آزادیخواهان را در جنگی ایدئولوژیک مشغول ساخته، خود به غارت امکانات مردم پردازد!

از توسل به این حيله و نیرنگ ضد انسانی دولت ظاهرخانی تا روی کار آمدن رسمی حزب

خلق بیش از ده سال گذشت، تا آخر حزب و تشکیلات حزبی رسمیت پیدا کرد. بهر حال، حزب را در سایه جاذبه‌های استعماری و ضد انسانی برویکار آوردند! در حالی که مرامنامه حزب مدعی ایجاد جامعه طراز نوین! بود. به گمان ما، اصولی ترین راه شناخت چهره واقعی حزب تعقیب سیر عملکرد و موضعگیریهای نظری و عملی آن تواند بود! چه در پرتو تعقیب همین موضع گیریهاست که می شود، حقیقت جوهری حزب، عوامل و نتایج حاصله از آن، جوهر و جاذبه اصلی آن را لمس کرد.

حزب دیموکراتیک خلق، در نخستین گام می کوشد تا ملت افغانستان و مردم این سرزمین او را بیشتر به عنوان یک تشکیلات سیاسی بشناسند، تا یک تشکیلات سیاسی -ایدئولوژی! هر چند این تلاش ییخود و ییهوده بود! چه در واقع این حزب نه یک تشکیلات سیاسی بود و نه یک تشکیلات سیاسی -ایدئولوژیک! بلکه این تشکیلات به «آله»یی استعماری -استثماری بیشتر شباهت داشت، چنانکه ثابت شد! لذا بر آن بود تا:

۱- جهان بینی الحادی خود را از دید اکثریت مطلق ملت افغانستان کتمان نماید.

۲- ایدئولوژی، اصول سیاست و مشی سیاسی خود را باز هم از دید و انظار اکثریت مطلق ملت افغانستان پوشیده نگهدارد.

اما در سایر زمینه‌ها، اغلب به همان دید الحادی و روش مارکسیستی به تحلیل جهات مختلف ظلم و ستم و بی عدالتی و محکومیتها و... پرداخته و همه توجه خویش را صرف این معنا می کرد که برای مردم، عدالت خواهی و آزادی جوئی و ترقی طلبی و تکامل خواهی و... حزب را القاء نماید. اینان با زرنگی، در پی یافتن زمینه‌هایی بودند که می تواند همراهی و همگامی مردم را جلب نموده و اینان را غمخوار، دوست، همدرد و همراز ملت جابزنند. چه اینان به خوبی متوجه این نکته شده بودند که ذات و جوهر حزب خلق برای جلب و توجه مردم از هیچ گونه جاذبه انسانی برخوردار نمی باشد. و درست به همین جهت متوجه جاذبه‌ها و زمینه‌های جاذبه خیزی بودند که می شود با سوء استفاده از آنها، مردم را به خویش خواند، لذا از آزادیخواهان و حتی روحانیون و خطباء برجسته اسلامی بخوبی یاد کرده و حتی، گاه با استفاده از روزهای مذهبی و... به چاپ عکسهای عده‌ای از اینان متشبه می شدند!

اینان روباه صفتانه، واقعه کربلا را در جراید خویش تحلیل کرده و از عاشورا و... تجلیل به عمل

می آوردند! و در واقع همین موضع گیریهای منافقانه ایشان بوده و هست که می تواند ما را به روح استعماری و بدون جاذبه مرام و مسلک اینان رهبری نماید.

برای روشن تر شدن روحیه و روش منافقانه این مزدوران مدعی سوسیالیسم و دیموکراسی شایسته است نظری به چند اصل از اصول نظام سوسیالیستی بیفکنیم که مربوط به این بحث می باشد، اصولاً سوسیالیست ها و از آن جمله خلقی های وطنکی معتقد می باشند که:

اصول سوسیالیسم «ذاتاً علمی» است. یعنی همانطوریکه پنج ضرب در پنج، می شود بیست و پنج و به همانطوریکه اگر آب را تجزیه نمائیم گاز اکسیجن و هایدروجن بدست می آید و میلیونها مسئله علمی دیگر، وقتی هم که سوسیالیسم می گوید: داشتن سرمایه خصوصی، باعث پیدایش شر و بدی می شود، و یا داشتن زن و فرزند شخصی جنگ بر می افروزد، لذا باید بهره جیسی گرفتن از زن همگانی باشد، و یا اینکه حتماً و ضرورتاً بعد از دوران رشد زمین داری (فئودالی) سرمایه داری و سپس سوسیالیسم بوجود می آید، صد در صد درست است و شک کردن و شک داشتن درین زمینه ها مثل آنست که شخصی شک داشته باشد، پنج ضرب در پنج، بیست و پنج می شود!

از این بحث، ما به این نتیجه می رسیم که اینان معتقدند، اصول و معاییر نظام سوسیالیستی مبنائی حقانی داشته و لذا دارای جاذبه علمی می باشد.

باز اینان می گویند ما اعتقاد داریم به اینکه: اصول و معاییر نظام سوسیالیستی ثابت و خلاف ناپذیر و ضروری می باشد، بدین معنا که، همانگونه که اگر آب را تجزیه نمائیم حتماً و حتماً گاز اکسیجن و هایدروجن به ما تحویل می دهد، نه هیچ عنصر دیگری، و به همانگونه که اگر پنج را ضرب پنج نمائیم، ضرورتاً و حتماً عدد بیست و پنج را بما می دهد و نه هیچ عدد دیگری را، وقتی هم که سوسیالیسم می گوید، هرگاه انسانهای و جامعهائی از نظر حیات اقتصادی مثلاً در دوره فئودالی بسر ببرند و سپس خواسته باشند به درجه بالاتری ترقی کنند، حتماً و ضرورتاً به نظام سرمایه داری ترقی خواهند کرد و نه به هیچ نظام و روش اقتصادی دیگری! از نظر اینان هر کسی که غیر از این را باور کند، چون به باوری غیر علمی و غیر یقینی دل بسته است، احمق و بی خرد است!

باز اینان معتقدند که: حرکت و ترقی جامعه های بشری همیشه تکاملی است و نه غیر آن، یعنی نظام های سیاسی و اقتصادی جوامع و ممالک مختلف همیشه رو به ترقی و تکامل بوده و هرگز امکان ندارد مردم جامعه ئی به عقب و به دورانهای گذشته و به مراتب پشت سر گذاشته شده

سیاسی و اقتصادی برگردند! حتی اگر خودشان هم اراده برگشت به چنین دوران عقب افتاده‌ئی را داشته باشند!

لذا هر نظامی که با علم و تمدن امروزی قرابت بیشتری داشته باشد به جامعه طراز نوین و جاذبه‌های برجسته آن نزدیک‌تر است. با این تفاوت که در رأس جامعه‌های پیشرفته کنونی نظام سوسیالیستی قرار دارد و درجه دوم امپریالیستی و سرمایه داری و همچنین در درجات پائین، رژیم‌ها و نظام‌های زمین داری یعنی فئودالی و نیمه فئودالی مثل افغانستان و...!

لذا اینان معتقدند که: مثلاً، عقاید سیاسی دین مسیح و یا دین اسلام، اصلاً و ابداً در قرن ما، قابل گرایش و تطبیق نمی‌باشد و هر اندازه هم که ملتی و جامعه‌یی بخواهد آنها را در زندگانی سیاسی و اقتصادی خود تطبیق نماید، از آنها دورتر شده و موفق نخواهد شد! چه این عقاید، کهنه است و بشر نمی‌تواند به آنچه کهنه شده گرایش پیدا نماید!

لذا برآنند که اگر روزی افغانستان یا خود روسیه و... ترقی کند، حتماً ترقی اینها بسوی عدالت بیشتر، آزادی بیشتر و ارزش آفرینی‌های بیشتر خواهد بود، نه به سوی ظلم بیشتر، تجاوز بیشتر، غارت بیشتر، حق کشی بیشتر، خونریزی بیشتر، مکر و فریب بیشتر و جنایت بیشتر!

لذا اینان معتقدند که: اصول و معاییر نظام سوسیالیستی در ساحت عمل و نظر «آزاد سازنده» یعنی آزادی بخش است، نه اسارت آور و محکومیت آفرین. و از سوئی باز در ابعاد گسترده عملی و نظری هم «عدالت گرای» می‌باشد و هم «عدالت آور»!

معنای این سخن چنین تواند بود که: هرگاه انسان و یا دولت معتقد به نظام سوسیالیستی بخواهد به زمینه‌ئی گرایش پیدا کند، همانگونه که خصلت‌های ذاتی آن حکم می‌کنند، آزادی و آزادگی و عدالت را نه تنها فراموش نکرده که در عمل خودش بکار می‌گیرد. به عبارتی دیگر اینان چنین می‌پندارند که دولت و یا انسان سوسیالیست، نمی‌تواند آزادگی و عدل را در کردار خویش به کار نبندد، هر چند هم که خود تصمیم بگیرد!

حال با این مایه آیینش، و با صرف نظر از سایر اصول و معاییر مورد ادعای خلقی‌ها و اربابان سوسیالیست و روسی اینان، بر می‌گردیم به بررسی اعمال و موضع گیریهای حزب خلق و دولت شوروی در رابطه با افغانستان! بدین معنا که اگر اینان و موضع گیریهای اینان را در رابطه با آنچه خود ادعا می‌کنند و نه اصول بسیار والا و با کرامت انسانی و اسلامی، بحق، یکرنگ و پیریا، یافتم، به

داشتن جاذبه‌های مختلف اصول مورد نظر ایشان اعتراف خواهیم کرد، و گرنه آنان و موضع‌گیریهایی آنانرا در رابطه با حتی شعارها و ادعاهای مورد نظر و اصول مورد پذیرش خودشان منافق و دو روی و... یافتیم، مطمئن خواهیم شد که اینان و اصول مکتب‌شان نه تنها از هیچگونه جاذبه‌ای انسانی برخوردار نمی‌باشد که خود خلاف جهت ارزشها و جاذبه‌های انسانی به مخالفت برخاسته‌اند.

گفتیم که روسها و وسیله‌های استعماری - استثماری‌شان در افغانستان و در همه جا از علمی بودن اصول مارکسیسم صحبت می‌دارند! اما وقتی حزب خلق را در افغانستان بروی کار آوردند، همیشه بر آن بودند تا نه تنها جهان‌بینی خویش را از نظر پنهان نمایند! که همیشه آنرا در پوشش اهداف متعالی و انسانی از قبیل عدالت و آزادی و... پنهان سازند.

این عمل خلقی‌ها نه تنها برای کسانی که با اندیشه‌های مختلف فلسفی و مکاتب و مسالک سیاسی آشنائی داشتند شبهه‌انگیز و منافقانه می‌نمود که حتی برای کسانی که با واژه‌های سیاسی و مورد و نحوه بکارگیری این واژه‌ها - و نیز موضع‌گیریهایی فکری جانب‌داران واژه‌هایی از قبیل دیموکراتیک، امپریالیسم و... - تا حدی آشنائی داشتند، شک و شبه تولید کرده بود.

اینان نه به این گمان بودند که شاید بکار گیرندگان این واژه‌ها غیر سوسیالیست باشند، بلکه شک اینان در این بود که اگر این مسلک اجتماعی - سیاسی، بدانچه خود دعوی می‌کند پایبند است و به علمی بودن اصول خویش متیقن! چرا خود، با اصول مورد نظر خویش منافقت پیشه کرده و نه تنها از اظهار حقایق باطنی خویش جلوگیری می‌کند که می‌کوشد، مانع افشای چهره الحادی سوسیالیسم شود؟! چرا؟!

آیا اصول علمی، و جاذبه علمی موجود در آن، برای جلوه‌گری، اظهار وجود و دفاع از خویش و حقانیت خویش کافی نیست؟ آیا گفتن این اصل علمی که: شش ضرب در نه، می‌شود پنجاه و چهار هراس آور بوده و لازم است زمینه و جرئت اظهار این اصل مسلم علمی را مهیا ساخت؟ و باز در صورتیکه اصول علمی مارکسیسم دارای جاذبه علمی تشخیص داده شده چرا خلقی‌ها آن را کتمان می‌کنند؟ چه آنچه علمی است، نسبت خاصه کاشفیت و نورپاشی و زنگارزدائی، باید و صد البته که باید زاینده تاریکی‌های جهل و دروغ و نفاق و... باشد، نه اینکه عملاً از طریق منافقت با خود، تاریکی‌زای، منافقت‌پرور، دروغ‌باف و اسارت‌آور! چه خاصه علمی

ایجاب می کند که ذهن انسان از زنجیرهای جهل و نفاق و... آزاد گردد و نه اینکه انسان را به ذلت توسل و تمسک به نفاق و دروغ و... محکوم و اسیر سازد.

این عمل خلقی ها، دلسوزان به اصول ارزشهای انسانی را به ابراز این برهان واداشته بود که اگر اصول نظام سوسیالیستی خلاف ناپذیر است، لازمه این باور فلسفی آنست که سوسیالیست ها (خلقی ها و اربابان روسی شان) به ضرورت های تخلف ناپذیر اصول اعتقادی خود، لااقل خودشان عالمانه ارزش و احترام قائل شده، در عمل با آنها منافقت نورزیده، برای سنن و قوانین تخلف ناپذیر تاریخی میدان و اجازه عمل بدهند، نه اینکه با شیادی مانع عملی شدن آنها گردند!

معنای صریح این سخن چنین تواند بود که با در نظر گرفتن اصول مورد ادعای سوسیالیسم، بویژه اصول علمی و تکاملی و ضروری بودن آن محلی و جاذبه‌ئی برای روپوش نهادن به عقاید فلسفی و سیاسی شان و نیز محلی برای متوسل شدن اینان به دروغ، نفاق و... باقی نمی ماند؛ چه آنچه ضروری است، شدنی ست و خواهی نخواهی آن قدرت نهفته در آن و به دیگر سخن آنچه وی را «ضرورت» بخشیده و باعث ضروری شدن آن شده است، خود عامل معرفی و تشخیص و... آن نیز خواهد شد.

وقتی آمدن بهار، با آنهمه برکت و نعمت را ضروری و حتمی بدانیم عقل سلیم برای هر انسان عالم و آزاده‌ئی حکم می کند که منافقت با این اصل و این امر و متوسل شدن به دروغ، نیرنگ و منافقت، جز بر پایه خیانت باطن و... نتواند بود. کسی درین رابطه به دروغ، نیرنگ و منافقت متوسل خواهد شد که یا بخواهد زمستان را بجای بهار جابزند و یا حيله و ترفند دیگری در سر پرورانیده باشد!

از سوئی دیگر، اینان (دلسوزان به ارزشهای انسانی) بر این عقیده بودند که اگر شعارها و اصول سوسیالیسم برآستی «ضروری» و خلاف ناپذیر باشد، بنا به خصلت ذاتی خویش، بی نیاز از قوه قهریه و فشار و تحمیل است، نه اینکه خلاف این اصل!

پنج ضرب در پنج بدون اینکه سرنیزه بخواهد و زور گوئی لازم داشته باشد و... خود بخود بیست و پنج می شود، بهار که می آید، نه بوق و کرنا لازم دارد، نه تحمیل و نه دیکتاتوری مثلاً بهاریه، نه شلاق و چماق و برچه و وقتی هم آمد، آثار جاذبه و احکام پر برکش همه را به بیداری و رشد هدایت و می دارد! ولی اصول سوسیالیسم، از اصول ضروری بی شمار می رود که فقط با

زورگوئی و ستمکاری باید ضرورتش اثبات شود! علمی بودن، تکاملی بودن و ضروری بودن اصول سوسیالیسم، درست بر خلاف فطرت و قوانین جهانی ست و گرنه، کدام ضرورت طبیعی و منطقی به دروغ و نفاق و ستم و تجاوز و زورگوئی و کشتار و ویرانی و غارت متوسل شده است؟ و انگهی اگر اصل تکاملی بودن سوسیالیسم، علمی و ضروری می باشد و تاریخ و نظام سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و... جوامع همیشه رو به ترقی است نه رو به تنزل، چرا خلقی ها در رابطه با اصول عقاید خویش دست به منافقت زده و در جهت خلاف این عقیده عمل می دارند؟ مگر سوسیالیسم را عقیده بر این نیست که بنا به اصول تخلف ناپذیر اجتماعی، حتماً و حتماً پس از نظام فتودالی و باید و باید حتماً و حتماً، بالضروره نظام و رژیم سرمایه داری بروی کار بیاید، نه غیر آن؟ مگر می توان بدون رویکار آوردن رژیم و یا نظام و رابطه سرمایه داری به نظام سوسیالیستی رسید؟ اینکار بدان می ماند که کسی یا کسانی پیدا شوند و بگویند، اصلاً لازم نیست پس از فصل پائیز فصل زمستان بیاید، و ما همین که پائیز را سپری کردیم، فصل بهار را هر طور شده بوجود می آوریم!

اصول سوسیالیسم، آنگونه ضرورت گذر از فصلهای اجتماعی را تأکید می دارد اما، خلقی های ما در افغانستان اینگونه تبلیغ می کردند و هنوز هم، که ما بدون پشت سر نهادن فصل سرمایه داری، با یک «شاه خیز» خودمان را به بهار سوسیالیسم می رسانیم! اینگونه موضع گیری کردن در برابر اصول عقاید خود طرح کرده خویش، هر صاحب شعوری را به شک انداخته و آنرا مراقب اوضاع و احوال مسئله می گرداند.

از طرفی، اگر این اصول عدالت گراست، چرا خود در عمل خویش اصل عدالت و عمل را که در واقع همان نهادن هر چیز در جای خودش و کردن هر کار در محل خودش است، به فراموشی سپرده است؟! چرا در رابطه با خود، از طریق توسل به دروغ و منافقت و مکر و... به بی عدالتی گرائیده است!؟

آیا نظامی که خود، برای تبیین و تحکیم اصول خویش خود را مجبور از گرایش و عملکرد به بی عدالتی از قبیل منافقت با خود، کتمان جوهره خود و... می داند آن نظام می تواند، «عدالت گرای» باشد؟ چه نظامی که دارای جاذبه عدالت است هر گز و هر گز بنا به ضرورت جوهری و ویژگی های ذاتی نه تنها نیازمند به گرایش های متبلور سازنده بی عدالتی از قبیل ستم و دروغ و خدعه و منافقت و

کشتار و... نمی‌باشد که با همه وجود و تمام ابعاد مخالف این زمینه‌ها و دشمن و زداینده و نابود کننده آنهاست. به همانگونه که اگر این نظام «عدالت‌آور» و آزادسازنده انسان از زنجیرهای ظلم و ستم و بی‌عدالتی و اسارت و... بود، لازمه‌اش این اصل بسیار اساسی و انسانی بود که نخست خود، اصول خود و اندیشه و عمل پیروان خود را از زنجیرهای بی‌عدالتی و اسارت و محکومیت در دام دروغ و حيله و استعمار و استبداد و... رها سازد.

پس از بررسی مختصر گوشه‌هایی از نحوه موضع‌گیری و عمل حزب خلق و روسهای معتقد به سوسیالیسم و جامعه طراز نوین! به این واقعیت پی خواهیم برد که رویکار آوردن حزب خلق در افغانستان از هیچ‌گونه جاذبه علمی، ارزشی و... برخوردار نبوده و در واقع «زیر کاسه حزب خلق، نیم کاسه» استعمار و استثمار قرار داشته است.

و چون ذهن از مرتبه تأمل به جریان وجودی حزب خلق به این درک رسید و به این مرتبه متحول شد، یقیناً متوجه این اصل خواهد شد که نفس نظام و اصول سوسیالیستی، بنا به خصلت الحادی، قدرت‌طلبانه و مصرف‌پرستانه خویش، از هیچ‌گونه جاذبه انسانی و ارزشی، نمی‌تواند برخوردار باشد؛ چه تا آنجا که به یقین پیوسته و عرایض بعدی این نبشته تکمیل خواهد کرد، حزب خلق جز بر مبنای دساتیر روسها، اقدام و عملی انجام نمی‌داده است! پس هر چه هست از قامت ناسازبی‌اندام نظام مصرفی و قدرت‌پرستانه سوسیالیسم است نه از چیز دیگر.

منافقتها و حيله گریهای نظام سوسیالیستی یکی دو تا نبوده، از بدو تأسیس جهت اشباع هوسها و تحقق اهداف مصرف‌پرستانه خویش، به خجلتبارترین زمینه‌ها متوسل شده است که در رابطه با افغانستان می‌توان یکی دو مورد از منافقت‌آمیزترین موضع‌گیری‌های سیاسی آن را نام برد.

این نظام ضد انسانی، برای اشباع هوسهای حیوانی خویش، با ظاهر شاه خائن و مستبد چنان رابطه گرم و نیکو و برادرانه داشت که نه تنها «بیرک» این مهره کثیف و روسیاه استعمارگران سوسیالیست و بنیانگذار ظاهری حزب پرچم، بدستور اربابان روسی خویش «ظاهر شاه» را به عنوان دیموکراتیک‌ترین شاهان منطقه و جهان مورد تمجید و تکریم قرار داد که نگاهی کوتاه و گذرا به جراید روسیه سوسیالیستی در زمان حاکمیت این شاه طماع و مستبد، حالت تهوع را بر هر صاحب اندیشه و صاحب عاطفه‌ئی تحمیل می‌نماید!

سوسیالیستهای روسی، از دولت ظاهر خان بگونه‌ئی جانبداری می‌کردند که گوئی با یکدیگر

همکاری و هماهنگی‌های استراتژیک و اهداف سیاسی و فلسفی و اجتماعی معینی دارند؛ هر چند هم که بعدها ثابت شد که ایندو دولت دارای همچه زمینه‌های مشترکی بوده‌اند. اگر چه به ظاهر، یکی شاهی و دیگری سوسیالیستی معلوم می‌شدند! چه روح و هسته وجودی هر دو نظام را استثمار و استبداد و تمایلات سرکش ماده‌پرستانه و مصرف‌جویانه تشکیل داده ولی ظاهراً هر کدام از روشی مخالف آن دیگر، برای رسیدن به اهداف و تحقق امیال غیر انسانی و ضد اخلاقی استمداد می‌جستند.

اما، با وجود همه این تأییدها و تمجیدها از دولت ظاهرخانی، آنگاه که روی دلایلی که نه جای ذکر آنست، به این فکر افتادند که از مزدوران داخلی خویش برای نزدیک‌تر شدن به اهداف استعماری استفاده برده و با یک شیخون‌بی سروصدا، داودخان را به روی کار بیاورند، پیش‌مرانه پس از کودتا، رادیو مسکو، روزنامه‌های پرآوا و... کودتای داود را انقلاب لقب داده‌اند، داودخان را قهرمان انقلاب و پیام‌آور عدالت و آزادی و نجات‌بخش مردم و زنجیرشکن قرن و... خواندند! اندر مدح وی قصائد بلند بالا و غرائی سرودند، دوسه سال تمام با همه امکانات در جهت تحکیم حاکمیت وی، از طریق ایادی مزدور خلق و پرچم و... همکاری شبانه روزی کردند، آنهم در حالی که ملت روی دلایلی به دولت مشکوک شده بود. چه می‌دیدند، خلقی‌ها و پرچمی‌ها نه تنها با دولت داودخانی مبارزه و مجادله و تضادی ندارند که می‌کوشند از موضع‌گیری‌های وی دفاع نموده و قسماً عملکردهای سیاسی‌اش را توجیه نمایند.

اما دست آخر، وی را نیز پیاس خدمتگزاریهای بیدریغانه‌اش به روسیه سوسیالیستی، بدیدار لنین، رهسپار جهنم ساختند و...!

اصولاً، ما نتوانستیم بفهمیم که در نظام علمی سوسیالیسم، یک حقیقت علمی با چند تا از متضادها و متناقضین خود سر سازش دارد؟ آیا هم هفت جمع شش می‌شود سیزده هم هفت منهای شش می‌شود سیزده؟ این چه گونه اصول علمی است که اغلب می‌تواند با نقیض‌های خویش هم سر سازش داشته باشد؟

در اصول علمی سیاست روسیه هم ظاهر و رژیم ظاهرخانی خوشت و مورد تأیید و مراوده و هم رژیم داودخانی! اینان هم نظام سلطنتی را تأیید می‌کنند و هم نظام کودتائی را و خودشان هم «انقلابی»‌اند و جانبدار مشی فلسفی و ضروری انقلاب!

بالاخره ما نتوانستیم بفهمیم که در نظر این انقلابیون پیرو فلسفه علمی، جاذبه‌های ضروری - علمی پایدار و تخلف‌ناپذیر انقلاب اصالت دارد، یا شیخون زدن کودتاچیان مزدور؟ اینان به ارزشهای اصولی، ضروری و فلسفی انقلابهای تکامل آفرین اعتقاد دارند، یا به ضد ارزشهای غیر انسانی کودتاچیان استثمارگر خودفروخته؟

سوسیالیست‌های روسی، اگر به اصل تکاملی بودن پدیده‌های تاریخ به گونه عالمانه‌ئی معتقد بوده و این اصل از جاذبه، حقانیت علمی و ضرورت فلسفی و طبعی برخوردار می‌بود، لازمه‌اش در رابطه با پدیده‌های استعماری این بود که در پرتو اصل تکاملی بودن پدیده‌ها، پدیده استعمار دیگران هم، چه در ابعاد نظری و چه در ابعاد علمی خویش تکامل می‌کرد. تا هر آنگاه که اگر نظام آزادیخواهانه و عدالت‌گرایانه سوسیالیسم اراده استعمار و استثمار جامعه‌یی را داشت مجبور نشود متوسل به روش‌های ضد انسانی دوران جنگل گردد. اما دیدیم که تاریخ به عقب برگشت و نظام سوسیالیستی وقتی خواست نیازهای مصرفی و هوسهای حیوانی خود را از طریق کوتاه‌ترین راهی که تشخیص داده بود (استعمار و استثمار) بر آورده سازد، مجبور شد به همان وسایل و ابزار حاکمیت‌های حیوانی متوسل شده، قانون جنگل (زور گوئی، ستم، یعدالئی، تجاوز، کشتار، ویرانی و...) را در قرن بیستم تطبیق نماید! و این واقعیت دردناکیز و مصیبت‌بار ثابت می‌دارد که نه تنها همه اصول سوسیالیسم بی‌بهره از جاذبه‌های انسانی می‌باشد که گرویدن و دل بستن به رژیم و نظامی از ایندست، در نهایت امر، انسانرا به مرتبه ظهور و تجلی نیرومند قوا و استعدادهای حیوانی رهنمون خواهد شد و بس.

رویداد هفتم ثور

برای آنکه بتوانیم دورنمای درستی از فاجعه ننگبار و خونین هفتم ثور ارائه دهیم، بهتر می‌نماید تا مسایلی چند را پیرامون آنچه در حول و حوش زمانی و مکانی پدیده هفتم ثور قرار دارد، از نظر بگذرانیم.

آنچه قبل از همه به تأملی ژرف و دقتی شایسته نیازمند می‌باشد، متن تاریخ میان سالهای چهل و هفت تا پنجاه و هفت می‌باشد.

ملت مسلمان و مبارز افغانستان که پس از سال‌های ۱۳۲۵ به فکر ایجاد حکومتی عدالت‌پرور، مستقل، آزاده و اسلامی بودند، و رویکار آمدن داودخان و آنهمه پستی و جنایت و زورگوئی و اختناق و ستم و... همه فریادها را در گلوهای‌شان ضبط کرده بود، بموازات سالهای بین ۴۱ تا ۴۷ متوجه فعالیت‌های سیاسی و بیشتر سیاسی - فرهنگی در قبال اصول اندیشه‌های اسلامی شده و پس از آنکه فضای سیاسی برای سردادن فریادهای خفته در گلو تا حدی آماده شد توانستند با تشکل بیشتری فریاد قرآن و اسلام را مبنی بر ایجاد حکومتی اسلامی و لاجرم سرنگون ساختن نظام مستبد شاهی به گوش همه اقشار ملت رسانیده و این نعره توحیدی و فطری که با ژرفای روح ملت ما و ذره ذره وجودشان پیوند داشت توانست در اندک زمانی ضرورت تحقق این خواست فطری را در مغزها و قلب‌های یکایک مسلمانان افغانستان بیدار کرده و استعمار جهانی را به هراسی جنون‌آمیز دچار نماید.

واقعیت این امر را زمانی بهتر درک کرده می‌توانیم که در روشنائی بررسی تاریخ این دوره، متوجه می‌شویم که روسهای استعمارپیشه نه تنها مزدوران گوش به فرمان خویش در ارتش

افغانستان را امر به خدمت‌گزاری در جهت منافع پلانیهای ظاهری داودخان می‌نمایند که می‌بینیم با وقاحت، کادرهای مرکزی و اعضای برجسته حزب پرچم و خلق را دستور می‌دهند تا در جهت تحکیم حاکمیت کودتای داودخانی جانفشانی نمایند!

روسها به خوبی متوجه این واقعیت شده بودند که حکومت ظاهرخانی چون از بیخ و بن ضد انسانی بوده و نظر به جنایاتی که انجام داده و بی‌توجهی‌هایی که نسبت به سرنوشت ملت و سرمایه‌های مادی و معنوی آنان تبارز داده است، اصلاً نمی‌تواند از هیچگونه جاذبه‌ای انسانی، ملی، سیاسی، اسلامی و... برخوردار باشد؛ و از دیگر سوی، به نیکی دریافته بودند که رشد سریع اندیشه‌های اسلامی و بیداری وجدان سیاسی ملت ممکن است هر روز کار را به جایی بکشاند که دیگر با هیچ نیرنگی نتوان آن را به نفع خویش چرخانید؛ لذا با همه امکانات و با همه وقاحت و افضاح خود را درست در اختیار کودتائی گذاشتند که قبلاً طرحش را خود ریخته بودند.

اگر بخواهیم به ارائه‌ی همین مختصر از تاریخ افغانستان بسنده کرده و سری به بیرون از سرزمین خود زده و به رئوس و نقطه‌های بسیار بارز سیاست منطقه و جهان نظر اندازیم، بخوبی درک می‌کنیم که وضع سیاست خارجی و استعماری سوسیالیست‌های روسی در رابطه با ممالک ظاهراً هوادار شوروی فلاکت‌بار است.

مرگ جمال عبدالناصر در مصر و رویکار آمدن انورسادات آنهم با آن اندیشه‌های سیاسی مسخره و بیرون راندن بیست و پنج هزار کارشناس نظامی و... شوروی از مصر در کمتر از ۴۸ ساعت ضربه‌ئی را بر سیاست استعماری روسها وارد کرد که تا هنوز هم گیج و منگ می‌باشند. هر چند رسوائی سیاسی این امر به عقیده ما مسئله‌ئی بود که تاریخ سوسیالیسم را به گند و سخریه کشانید! نمیری و سرگرد عطاء رهبر جامعه سودان که روسها، سالهای سال با وی نرد سیاست بازی کرده بودند، چون با تحریک و پشتوانه سیاسی و غیر سیاسی اینان به حاکمیت این مملکت دست یافت پس از چندی که متوجه شد، اینان بر آنند تا از وی فقط به عنوان ابزار اشباع هوسهای استعماری خویش استفاده نمایند، با شیطنتی ویژه، به غرب روی آورد و آستان‌بوس بی‌آبروی شیطان بزرگ گردید.

بنگلادش، با کودتایزهای مسخره و سرنگونی مزدوران روسی، به این مرکز نفاق و دورنگی و استعمار و زورگوئی و... (روسیه) پشت کرد و راهی راه سیاست تازه‌ئی شد.

هند که متوجه اوضاع سیاسی - استعماری جهان بود بیشتر تحت تأثیر اندیشه‌های حفظ بی‌طرفی و هویت‌جویانه قرار گرفته و بر اندیشه‌ئی تأکید می‌کرد که مبنی بر آن، روابط سیاسی با شرق و غرب و هندو و مسلمان را متوازن و متعادل به صلاح هند تشخیص داده بود.

در پاکستان، هواداران سوسیالیست روسیه روز بروز تضعیف شده و بویژه آنگاه که کودتای ضیاءالحق به عنوان پدیده‌ئی آمریکائی بر این کشور متباز شد امیدهای استعماری روسیه، به کلی نقش بر آب گردیده و چنان به دست و پا افتاده بود که نمی‌دانست با چه تاکتیکی این، عقب افتادگی و ورشکستگی استعماری را جبران نماید.

در عراق جناح مخالف حسن البکر، بر اوضاع و رگه‌های اصلی حاکمیت سیاسی تسلط یافته بود و می‌رفت که بگونه جدی از ارباب روسی بریده و بدرگاه ابر جنایت‌پیشه دیگری بوسه زند. خلاصه، درین مقطع از تاریخ، در کل خاورمیانه از وابستگان روس دو سه مملکتی باقی مانده بودند که در مقایسه با آنچه از دست داده بود، نه تنها هیچ بودند که همه آنها مثلاً به پایه مصر هم نمی‌رسیدند.

از جانبی، وضع آمریکا در منطقه و بویژه ایران بواسطه تجلی پرشوکت و غروربار انقلاب اسلامی شدیداً به تزلزل افتاده بود و می‌رفت تا بزرگترین پایگاه نظامی خویش را در این منطقه از دست داده و روحیه اسلامی و عزت انقلاب اسلامی جانشین آن گردد، و این مسئله (شکوفائی انقلاب اسلامی ایران) و ابعاد گسترده‌ئی که می‌توانست در رابطه با حرکت و نهضت اسلامی افغانستان داشته باشد - بویژه که ایران و افغانستان از نظر گاه‌های متعدد نژادی، زبانی، تاریخی و مذهبی به یکدیگر از چنان پیوندی برخوردار بودند و هستند که تنها در تاریخ بعد از اسلام، حدود «ده» مرتبه اصلاً این دو خطه توسط یک حکومت، افغانی و یا ایرانی اداره می‌شده است - روسها را به مخمسه‌ئی جنون‌آمیز دچار ساخته بود؛ چه اینان از سوئی قدرت و نیرومندی اسلام را در افغانستان بزرگترین عاملی می‌شمردند که توان آنرا دارد تا با ایجاد حکومتی الهی همه خوابهای طلائئ سوسیالیست‌های استعمارگر روسی را مشوش سازد و از سوئی هم، می‌ترسیدند که با پیروزی انقلاب اسلامی، همبستگی اسلامی ملل افغانستان و ایران از بیداری خیره‌کننده‌ئی برخوردار شده و این ایده شوکتبار، دست استعمار شوروی را از پشت به چوب سیاست نه شرقی و نه غربی ببندد!

لذا با متحد کردن احزاب خلق و پرچم و بکارگیری زدوبندهای استعماری در هفتم ثور یکهزار و سیصد و پنجاه و هفت کودتای مارکسیستی‌ئی را در سرزمین اسلامی افغانستان براه انداختند، داود و حکومت داودی توسط طیاره‌های روسی نابود شد و تره‌کی را بر تخت بردگی و خودفروشی نشاندند.

ظاهراً روسها قبل از همه به تحکیم سیاست استعماری خویش موفق شده بودند؛ هم اهداف و اندیشه‌های اسلامی ملت و هم ایده‌های استعماری آمریکا و انگلیس در مورد حاکمیت سیاسی به شکست مواجهه شده بود، اما! آنچه را تاریخ بعد از هفتم ثور اثبات کرد، درست صد در صد مخالف این قضیه بود.

در واقع، می‌توان شروع بشکوه و غرور آفرین انقلاب اسلامی مردم را بمعنای کامل و همه جانبه آن بعد از رویکار آوردن «تره‌کی» به حساب آورد. چه پس از این مرحله است که قیام الهی و قدرت برانداز مردم در جبهه‌ئی به وسعت خاک افغانستان رنگی جهانی گرفته و تا آنجا از امدادهای غیبی پروردگار بهره‌مند می‌شود که در زمانی نه چندان زیاد، عظمت، شکوه، ابهت و جلالت بزرگترین ارتش روی کره زمین، یعنی ارتش سرخ روسیه را در پیش چشمان ریزین انسانهای قرن بیستم به خاک مذلت می‌کشانند!

شرح این مختصر را کتابها ساخته و داستانها پرداخته‌اند و ما را در این مقاله کوچک توان وارد شدن در آن نمی‌باشد. اما ناگزیر از گفتن این نکاتیم که طی این مدت استعمارگران روسی، برای مقابله با ملت مسلمان ما و تحکیم سیاست استعماری خویش نه تنها مجبور شدند به چند کودتای ننگین و استعماری دیگر متوسل شوند که، مجبور شدند، برای پیشبرد زمینه رقابت‌های استعماری در مقابل دید همه ملت‌های جهان، صدها هزار سرباز ارتش سرخ را برای چپاول و غارت این کشور کوچک در پناه طیاره‌ها و تانک‌ها و... وارد این کشور کوچک اسلامی نمایند! اما مگر با همه اینها موفق شدند؟!

متأسفانه آری موفق شدند که حدود یک میلیون مسلمان را از زن و مرد و پیر و جوان بخاک و خون بکشند و بیش از چهار و نیم میلیون از ملت ما را آواره سازند، صدها هزار خانه را به آتش بکشند، همه شهرها و قصبات را با بمب و خمپاره ویران کنند، اما موفق نشدند که حاکمیت خویش را بر این ملت تحمیل نمایند.

طبیعی است وقتی در مملکتی بیست میلیونی حدود یک میلیون، شهید راه آزادی و اسلامیت می‌شود، چه دردها، چه فجایع و مصیبت‌هایی رونما می‌شود. لذا همانگونه که در اول این نبشته آمد، مسئله را در پرتو جاذبه‌های انسانی به بررسی خواهیم نشست. چرا که در پرتو اصول و معاییر ارزشی و واقعیت‌گرایانه می‌توانیم متقین باشیم که «کودتای» هفتم ثور، پرده از روی بسیاری از واقعیت‌ها برداشت و ما دیدیم که پیروان شعار فلسفه علمی، جامعه طراز نوین و... در عمل چگونه متوسل به روشهای ماقبل قرون وسطائی و معاییر پلیدی‌زای قدرت پرستان دوران بردگی شدند. اصل توسل به «کودتا» به همه دل‌های بیدار و چشمهای حقیقت‌نگر روشن ساخت که اعمال و کردار سوسیالیست‌های روسیه بر چه «مبنائی» قرار داشته و از چه «مبنائی و معاییری» جانبداری می‌کند.

در واقع، پدیده کودتای هفتم ثور، روح فلسفه سوسیالیسم و اصل‌الاصول اندیشه‌های اجتماعی آنرا بنمایش گذاشت و ثابت کرد که سوسیالیسم نمی‌تواند به اصالت و جوهر فطری انسان، خویش را نزدیک نماید! چه اینان کودتا کردند و هر کسی که عاقل و واقع‌نگر باشد به یقین می‌داند که کودتا و نظام گرویده به کودتا، «جاذبه» انسانی ندارد! و چون فاقد این جاذبه است، برای تحقق وجودی خویش ناچار دست توسل به جانب زور و قدرت دراز کرده است. در صورتی که اگر دارای جاذبه انسانی بود، از طریق پویائی و تحریک روانهای بیداری که در آنها خانه کرده بود، نظام بدون جاذبه کهن را متلاشی می‌کرد و خود بر ویرانه‌های آن کاخ رفیع آزادی و سعادت مردم را پی می‌افکند!

از سوئی درد اینان تنها رویکرد به قدرت و کودتا نبود! چه غیر ممکن نیست که زمانی، عده‌ئی با درک و لمس درد و نیاز مردم، برای رهائی آنان عجلولانه متوسل به کودتا شوند و در این امر از تعدادی هم‌فکر و هم‌میهن کمک بگیرند! اما درد کودتاچیان هفتم ثور، نخست درد ملت نبود! تا نیاز مردم را بفهمند و در قدم دوم، اینان برای رهائی ملت متوسل به کودتا نشدند! بلکه همانگونه که امروز همه مردم عالم متوجه می‌باشند، اینان برای اسارت مردم خود به کودتا متوسل شدند. و باز اینان برای تحقق خواسته استعماری به ملت مراجعه نکرده، بلکه متوسل به کسانی شدند که وابستگی‌شان به استکبار شرق ثابت بود!

تازه اگر از همه این مسایل بگذریم، کودتای هفتم ثور به هیچوجه من الوجوه با اصول و

اندیشه‌های سوسیالیسم قابل توجه نمی‌باشد. چه بنا به اعترافهای متعدد و مکرر روسها، خلقی‌ها، پرچی‌ها، شعله‌ئی‌ها و دیگر سوسیالیست‌ها، افغانستان هنوز که هنوز است به دوران شکوفائی فتودالیسم نرسیده است! طبیعی ست، آنکه اندک اطلاعی از اصول نظریات سوسیالیستی دارد، با همه وجدان خویش یقین می‌کند که توجیهی برای غیر استعماری و ضد انسانی بودن این کودتای ننگین و پایه‌ها و اهداف کارگردانان روسی آن باقی نمی‌ماند.

حقیقت این واقعیت‌ها زمانی ملموس می‌شود که می‌بینیم همه ملت، کودتاچیان را به خوبی شناخته و از وابستگی‌شان به روسیه کاملاً آگاهی داشته و متوجه قدرت پرستی قدرت بدستان پیرو فلسفه علمی و سیاست سوسیالیستی! شده‌اند.

بهر حال، همه این زمینه‌ها و واقعیت‌های تلخ و زشت دست به دست هم داده و کودتای هفتم ثور را بر ملت تحمیل کرد و طبیعی ست که از کودتائی با این مایه و پایه چیزی جز محکومیت و ستم و اختناق و بدبختی و انحراف از اصالت‌ها و ارزشهای انسانی و لغزیدن به الحاد و فرهنگ الحادی و متوسل شدن به منافقت و توطئه و ترور و تخریب و زور گوئی و ستمگری و هزاران درد بیدرمان دیگر، چیز دیگری بیار نخواهد آمد!

اما از آنجا که خداوند هم حکمت‌هایی دارد، بر مبنای اصل لطف الهی، چون نباید بشر فطرت خویش را از یاد برده و در هر شرایطی بگونه‌ئی «باید» رحمت ربانی شامل مردم مؤمن و مسلمان بشود، به مسائلی بر می‌خوریم که جز بر پایه همین اصل وجوب لطف قابل تأویل و تفسیر نبوده و گذشت تاریخ تجربی معاصر هم، نادرستی همه برداشتها و محاسبات دیگر را به اثبات رسانید.

یکی از جمله مهمترین این مسائل «پیروزی انقلاب اسلامی» در ایران بود. چیزی که در محاسبات و برداشت‌های روسیه به عنوان عامل پشتیبانی و کمکی به فعالیت استعماری تلقی و قلمداد شده بود! که دیدیم: این عامل به عامل تلاشی و تخریب عمل و اندیشه سوسیالیستی روسیه بدل شد. و طبیعی ست که شرح این قصه درین مقاله از باب آنکه گفته‌اند: «بحر را در کوزه‌ئی جا نتوان داد» امکان‌پذیر نمی‌باشد! اما از آنجا که ذکر بسیار بسیار اجمالی آن خالی از فایده نمی‌باشد، شایسته آنکه از بیان آنچه ممکن است خودداری ننمائیم.

باری، روسها کودتای هفتم ثور ۱۳۵۷ را در زمانی مرتکب شدند که ایران در تب انقلاب اسلامی می‌سوخت و جانهای مشتاق را حرارتی دلسوز و تکاپو آفرین می‌بخشید. روسها و در کنار

روسها، خلقیهای وطنکی، همانگونه که آمد هم از نتایج فردهای این انقلاب می ترسیدند و دست پاچگی شان نمودار بود، و هم روی دلایل مسخره دیگری این طوفان را به نفع خویش دانسته و بر این خیال بودند که با تلاشی و تخریب همه جانبه قدرت آمریکا در منطقه، آنان دل آسوده به تحکیم حاکمیت استعماری خویش خواهند پرداخت، چه گمان شان بر این بود که اسلام کهنه است، مسلمین بی سیاستند و... لذا در برابر تجارب سیاسی نظام سوسیالیستی، کاری از پی نخواهند برد! و چه خیال باطلی!

از سوئی دیگر، مسلمانان نیز دل به نزول رحمت پروردگار بسته و امیدوار بودند که موج این بحر رحمت دامنه افغانستان را نیز فراگیرد.

و درست در گیرودار پیروزمندانه تحکیم حاکمیت انقلاب اسلامی بود که دیدیم، پس از گذشت حدود یکماه و اندی از پیروزی انقلاب اسلامی (۲۲ بهمن ۵۷) نخستین موج توفنده و دشمن برانداز این بحر رحمت خطه عرفان پرور «هرات» را فراگرفت و مردم این سرزمین در مقابله با خلقیها و دولت دست نشاندۀ روسی (دولت تره کی) آنهم در طول چند ساعت و در یک روز (۲۴ حوت) حدود بیش از سی هزار قربانی به قربانگاه عشق به قرآن و اسلام فرستادند و دولت را در شهر هرات ساقط نمودند.

سخن کوتاه، دامنه این موج به هرات محصور نمانده و چنان به پیشروی ادامه داد که در مدتی نه چندان دور، نه تنها همه سرزمین افغانستان را فراگرفت که عطر روچرو و بیداری آورش، دماغ پشت مرز نشینان را نیز، معطر ساخت!

دشمن برای مقابله با این موج زبیده و غرور آفرین انقلاب اسلامی، از همه امکانات و تمامت روشها استفاده کرد، اما نتوانست با آن مقابله نماید؛ به کودتاهای متنوع و مسخره دست توسل دراز کرد، اما دامنه موج انقلاب بیشتر شد، تا آنکه به دنبال کودتاهای بی اثر و شکست خورده تره کی و امین با تجاوز آشکار سربازان قشون سرخ دولت سوسیالیستی روسیه، در ششم جدی ۱۳۵۸ بیرک را بروی کار آوردند تا شاید با این وسیله بتوانند حاکمیت استعماری خویش را تحمیل نمایند، اما نشد که نشد!

از آن تاریخ به بعد، روسها تنها از ارتش سرخ پنجاه هزار نفر تلفات داده اند و این در شرایطی ست که کمتر از ده در صد از سنگینی جنگ های افغانستان بر دوش سربازان ارتش سرخ

می‌باشد! طبیعی‌ست آنکه اندک شم فکری و منطقی داشته باشد، از همین یک رقم (پنج‌هزار کشته سرباز ارتش سرخ) می‌تواند هم سایر جنایات روسیه را در افغانستان ارزیابی نماید و هم موفقیت آنرا از نظر قوت و ضعف حدس بزند!

بررسی همه جانبه نقاط قوت و ضعف روسها و دولت ببرک کارمل و نیز ارائه‌ی تصویر روشن و همه جانبه‌ی از رسائی و نارسائی‌های مردم ما در ابعاد فرهنگی، سیاسی، اقتصادی، نظامی و... درین مقاله نمی‌تواند محلی داشته باشد. اما از آنجا که استکبار جهانی اعم از شرق و غرب خود را در برابر موج تکاپوآفرین انقلاب اسلامی مشاهده کرده‌اند؛ لذا همگام و همجهت برای مقابله غیر مستقیم با انقلاب اسلامی دست به یک سلسله توطئه‌های ننگبار و ضد انسانی زده و بر آن شدند تا با توسل به روشهای ابله‌سی، مانع رشد و مانع تحکیم حاکمیت اسلام و حکومت اسلامی در این سرزمین گردند.

اینان برای تحقق این هدف شیطانی خود، زمینه‌های متعدد و متنوع زیادی را مورد توجه قرار داده‌اند که ما در بخش دوم این مقاله بگوشه بس اندک ولی مهم این فعالیتها، آنهم فقط در زمینه‌های سیاسی، فرهنگی پرداخته و در حد حوصله این مقاله آنرا باز خواهیم نمود، اما از آنجا که فهم جوهری و عمیق مطالب نیازمند آنست که مجدداً به روح سیاست و فرهنگ سیاسی اسلام، تماس بگیریم، نخست بصورتی بسیار موجز و گذرا، جوهره و روح فرهنگ اسلامی را مورد تأمل قرار داده و سپس به اصل مسئله خواهیم پرداخت.

قرآن و روح سیاست اسلامی

هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ...*

جمعه - ۲

آنگاه که به تفکرات سیاسی و ابعاد مختلف اندیشه‌های تکوینی ملل و جوامع انسانی نظری می‌اندازیم، متوجه می‌شویم که ماهیت و جوهره فکری هر مسلک و مکتبی را «چیزی» تشکیل می‌دهد که با روح و جوهره نظام فکری آن مسلک دیگر مغایرت دارد. ملتی از مرامی و مسلکی پیروی می‌کنند که جوهر فکری آن مرام را «لذت» تشکیل داده و خود به اصالت این جوهر، چنان پابندی نشان می‌دهند که در تاریخ تفکرات بشری، باعث تبلور و تبارز مکتبی بنام «مکتب اصالت لذت» می‌شوند و قومی دیگر خویشتن را پیرو نظامی قلمداد می‌کنند که جوهر این نظام را «اصالت نفع» تشکیل می‌دهد و بهمین نحو، خیلی از مکتبها و مرامهای دیگر با خیلی از جوهرها و نهادهای عقیدتی و فکری دیگر، وجود داشته‌اند، موجودند و بوجود خواهند آمد، که یکی از آن میانه، نحله فکری و عقیدتی ویژه‌ی ست که از دیر زمانی مردم، آنرا بنام «اسلام» می‌شناختند و هنوز هم!

پیش از آنکه داخل اصل مسئله مورد نظر این نبشته شویم، لازم می‌آید که با استعانت از صاحب اسلام به روح و جوهره واقعی این مسلک و سپس به کردار و موضع‌گیریهای نظری و عملی خود و جوهر وجودی این کردار و موضع‌گیریها نظر انداخته بین روح نظام اسلام و جوهره کردار و موضع‌گیریهای خویش مقایسه‌ای به عمل آورده و از این طریق باور و ایمان خویش را به

سنجش و ارزیابی بگذاریم.

در اینکه روح اندیشه اسلام را «قرآن» تشکیل می‌دهد و معاییر و اصول و ضوابط اساسی این مکتب را همین کتاب ترسیم می‌کند، کسی تردیدی ندارد، لذا، وجیه نخستین و ضروری هر آنکه بخواهد در میدان بازیافت و بازساخت مسائل اسلامی، وارد تحقیق و تدقیق شود، این خواهد بود که، اسلام را از دیدگاه قرآن و زمینه‌هایی که انسان محقق را به روح قرآن و به فهم آن نزدیک‌تر می‌نماید، مورد بررسی قرار دهد، نه از نظر شرایط و مصالح سیاسی، اقتصادی، و... روز!

قرآن، در جایی خود را «کتاب هدایت» می‌نامد، و در جایی دیگر با صراحتی روشن اعلام می‌کند: «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ» * بقره - ۲. اما این اعلام صریح و روشن، مبنی بر توانایی هدایت این کتاب متقیان را، بدون هیچ قید و شرطی نبوده بلکه با ظرافتی ویژه، شرطی بسیار اساسی را به عنوان: «الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ...» * بقره - ۳ ابراز می‌نماید. هیچ اصلی بدون «ایمان به غیب» آنهم نه غیب مقابل شهادت فیزیکی و طبیعی، که غیب مطلق، معنای حقیقی و اصلی خویش را پیدا کرده توانسته و ساحت اصلی و گسترده شایسته این نظام کامل و ژرف‌نگر را، به روی انسان‌ها باز کرده نمی‌تواند.

در این نظام، همانگونه که هستی، دارای وجهه غیب و شهادت می‌باشد، نظام «فکری» و «نظام رفتاری» انسان هم به معنای وسیع و کامل کلمه از این ویژگی، برخوردار بوده و اگر باور و اعتقاد به غیب تضعیف و... شود، بالطبع، آن تفکر و آن عمل، شرط اساسی و جوهری خویش را از دست داده و آن اثر قرآنی و الهی را نخواهد داشت.

در واقع، چون ماهیت و جوهر هر اندیشه و باور، عامل خط دهنده و جهت بخشنده آن نظام فکری و یا رفتاری بوده و این جوهر و ماهیت آن نحله اندیشه است که، جهت و خط راهروان و پیروان خویش را ترسیم می‌دارد، به فراموشی سپردن و نادیده گرفتن آن ماهیت و جوهر، خود معنای انحراف و انصراف از خط و جوهر اصلی و اساسی آن نظام فکری و رفتاری را می‌رساند.

بر مبنای این باور، آنکه جوهر و ماهیت تفکر اسلامی را بیاد داشته باشد، به نیکی متوجه می‌باشد که نباید موضع گیریهای فکری و عملی اش روح و جوهر الهی خویش را به باد فراموشی سپرده و در خط و جهتی قرار گیرد که با همه ادعاها، دیگر «قرآنی» نتواند بود. که در اینصورت یقیناً نتیجه‌ای را بیار خواهد آورد که رابطه‌ای با جوهر رفتاری قرآنی نداشته و از روح اسلام جدائی پیدا کرده

است. بهر حال، هر چند همین یک آیه پر برکت و فیض بار، می تواند در بازشناخت جوهر اندیشه این نظام فکری به تنهائی بسنده باشد، اما از آنجا که بر آنیم تا مسئله را با آوردن شواهد پرتوافکنی از کلام الهی تا مرتبه «اطمینان قلبی» ارتقا بخشیم، خواننده عزیز و فهیم خویش را از فیض مطالعه این آیات، محروم نمی سازیم.

آنچه برای همه مسلمانان بیداردل و بینشمند روشن و خالی از شک و شبهه می باشد، اینست که: قرآن، اسلام را در مجموع، یک «دین»، یعنی یک راه و روش معین و کامل و کمال آفرین فکری و عملی معرفی می دارد. و چون این راه و روش را الهی قلمداد می کند، لذا برای «تخلق به اخلاق الهی»، همه ابعاد نظری و عملی آنرا، وابسته به خدا می داند، یعنی آنجا که می گوید: «و قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ...» انفال - ۳۹ می خواهد تثبیت این معنا را کرده باشد که: مؤمن به غیب الهی، در دین، هیچگونه اختیاری از خویش نداشته، «تسلیم» بی چون و چرای احکامی است که از مکن غیبی، جهت هدایت و رستگاری وی، نازل و ارائه شده است. هر چند قرآن، در جائی دیگر و در رابطه دیگر به آنها که خویش را متقی و مؤمن به غیب می شمارند می گوید که: «وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ...» احزاب - ۳۶

چه معنای درست ایمان به غیب، در واقع خویشتن علمی و خویشتن عملی خود را تسلیم امر الهی کردن می باشد و بس! آنچه قبل از ذکر آیات دیگر، به گفتن خویش می ارزد اینست که جوهر و روح این غیب گرایی را، روحیه عرفانزای عشق آلود پرستش گرایانه «عبادی» تشکیل می دهد. و چون این جوهره «عبادی» به همانگونه که از واژه «عبد» بر می آید پهنهائی بس متکامل و ژرف دارد لازمه اش، «اخلاص» در آن می باشد که یقیناً بدون فهم تجربی این مرحله از ایمان به غیب، معنای «أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ» نه تحقق پیدا می کند و نه هم میسر می شود.

با این مایه از بینش، متوجه می شویم که اصلاً، روح، جوهر و ماهیت نظام اسلامی، «عبادی» بوده و بخشهای مختلف آن فقط از جنبه ها و پهلوهایی «عارضی» مورد دسته بندی به «افکار و اعمال سیاسی» و «اعمال و افکار اقتصادی» و «عبادی» و «فلسفی» و... قرار می گیرد، نه بر مبنای زمینه های ذاتی. چه در این نظام الهی تفاوتی جوهری، میان این بخشها و پهلوهایی ظاهرأ متنوع دیگر موجود نبوده و به قول امیر مؤمنان به غیب و اسلام، «بهترین افعال انسان به نزد خدای تعالی همانست که

مقرون به اجابت باشد»، و گفتن ندارد، که بایسته و لازمه این گونه افعال، داشتن جوهره ایمان و اخلاص نیرومند آنها می باشد و نه چیز دیگر.

از سوئی، حکماء راستین و علماء عارف به حق را به پیروی از متون اصولی اسلام و بر مبنای براهین واثق حکمی، عقیده بر اینست که واقعیت و جوهر هر پدیده نظری و عملی، در رابطه با «آلی» بودن و یا «اصلی» قرار گرفتن، مربوط می شود به «علت غائی» آن. در واقع، علت غائی هر پدیده بیانگر، جوهر حقیقی آن بوده و پرده از روی ذات و ذاتیات آن بر می دارد، و چون متوجه می شویم حق (ج) علت غائی و نهائی خلقت را «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»* ذاریات - ۵۶، تبیین می نماید، بنا به حکم روشن «چونکه صد آمد، نود هم پیش ماست» به نیکوئی درک خواهیم کرد که علت غائی بعثت ارسال رسل و انزال کتب و طرح و ترسیم ساحه ها و ابعاد نظری و عملی ادیان و مذاهب اعم از بخش های سیاسی، فلسفی، نظامی، هنری، اقتصادی و... در یک کلام مانع و جامع «عبادت» حق جَلَّ وَ عَلِي شَأْنُهُ تواند بود و بس. لذا شایسته انسان مؤمن و گرایش مخلصانه وی به اسلام به عنوان یک مکتب، نه یک بخش نظری و یا یک بخش عملی، نه یک بخش فردی و نه یک بخش اجتماعی، بلکه باز هم با تأکید مؤکد، اسلام به عنوان یک مکتب کامل، آنست که روح و جوهر «مخلصانه عبادی» آنرا در تمام ابعاد و جوانب چونان فانوسی روشنگر، فراراه اندیشه و عمل خویش قرار داده و در پرتو همین روشنائی به طی طریق و سیر منازل نظری و عملی پردازد.

حال، اگر به نظام اسلامی، و ابعاد گسترده آن، به عنوان یک نظام واقعاً دینی و عبادی نگریسته و لازمه ضروری عبادت و گرایش کامل دینی و عبادی را به قول مولای متقیان علی (ع): *اول الدین معرفه و کمال معرفته التصدیق به و کمال التصدیق به توحیده و کمال توحیده الاخلاص له...* بدانیم، آن وقت یقین حاصل خواهیم کرد که: نفی و یا به فراموشی سپردن اخلاص در زمینه ای، چون در واقع امر چیزی جز از یاد بردن حق در همان موضع و لاجرم گرایش به ناحق، چیز دیگر نمی تواند باشد، در این حالت، بر مبنای حدیث مشهور و متواتر: «کل رياء شرك»... شخص و یا - خدای نکرده زبانم لال - جامعه به دام شرک جلی و یا خفی گرفتار خواهد آمد! این زمینه معین، چه باشد، تفاوتی نمی کند، چه در این نظام روح اصلی، روح عبادی ست و لا غیر.

از اینجا است که می بینیم، قرآن، فلسفه بعثت انبیاء و نزول وحی و کتاب را، همین عمل پیرایش

و زدودن آثار شرک باطنی و کسب نور معرفت و حکمت دانسته و انسان را به سیر در این مسیر و رسیدن به سرپرده ملکوت و تمکن در مقام شایسته خودش، که مقام فناء در حق می باشد، دعوت می دارد که: «... در واقع، ایمان به غیب و تسلیم و تمکین در مرتبه نهائی «عبادت» یعنی همین.»

از دیگر سوی، آنگاه که خداوند، می خواهد به روشنگری علت و معنای: «و لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَ حَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ... * اسراء - ۷۰» پردازد و سرّ حقیقی: «وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً... * بقره - ۳۰» را علنی سازد، به ارائه و تبیین این اصل «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ... * بقره - ۳۱» می پردازد که خود بیانی است از آن تور و بصیرت جوهری که در پرتو آن، حتی باطن گرایش غیبی و ایمانی آدم برای راسخین در علم جلوه گر شده و استعداد سیر تکاملی وی را در قوس صعودی، به جانب حق، تضمین می دارد.

طبیعی ست که در زبان قرآن، بهمانگونه‌ئی که «هر عالمی» نمی تواند جز در شرایط و موضعگیری ویژه‌ئی عالم باشد و این کلام الهی (قرآن) «عالمان ناراستین» را حیوان بارکش (خر) و گاه بدتر و راه گم کرده تر از حیوانها معرفی می دارد، هر دانشی را هم، دانشی راهنما قلمداد نمی کند. در واقع قرآن بر مبنای جوهره دانش است که به معرفی «دانشمند» می پردازد، و در ینش این کتاب آن دانشی ارزشمند است که بتواند، انسان را فقط و فقط به سوی مبدء اصلی و محبوب واقعی آن (خداوند) راهنمایی نماید و نه غیر آن؛ چه اگر مراد فقط راهنمایی بود که میان حیوان که بر مبنای غرایز حیوانی خویش راهنمایی شده و در نهایت به آخرین حد تکامل نهائی خویش نائل خواهد شد، و انسانی که بر مبنای فطرت الهی و ربانی خویش باید راهبری و راهنمایی شود و در نهایت به ندای: «ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً * فجر - ۲۸» لیک گفته و در بهشت ذات، بقای خویش را در بقای محبوب جستجو نماید، تفاوتی نخواهد بود!

در واقع آنچه راه حیوان را از انسان جدا می سازد، همین مسئله بوده و اینکه قرآن مسئله را با فقره اصل سیلانیان می دارد، می خواهد به ما «راه گمکرده‌ها» بفهماند، که فرق شما از حیوانات فقط در همین انتخاب راه بوده و اگر، راهی جز آنچه خدا و فطرت خدائی شما بر آن نهاده شده است، اختیار ننماید، خود از حیوان هم، راه گمکرده تر خواهید بود.

در پرتو همین ینش حقانی ست که خود به نیکوئی می توانیم علت بعثت‌های مکرر پیامبران الهی

را دریافته و اذعان داشته باشیم که قاعدهٔ لطف بی‌پایان الهی و گستره و سبقت همه‌گیر رحمت و اوسعۀ حق، ایجاب می‌دارد، هرگاه جامعه و یا ملتی، به تبع از هواها و امیال نفسانی، به نسیان ارزشهای وجودی و ربانی خویش دچار شده و در سراشیب تاریک فسادبار «ره گم کردگی» با سقوط مواجه شدند، دستی از ممکن غیب برون آمده و بر سینهٔ نامحرم بکوبد و انسان را با انسانیت وی آشتی دهد.

چه انسان برای پرستش آفریده شده و شایسته است که قلب وی بارگاه عشق به معبود بوده و سرّ و ملکوت آنرا عملاً عرش الهی تشکیل دهد و هرگاه که نامحرمان هوی و هوس و لذت‌پسندی و قدرت‌گرایی و استراحت‌طلبی و تعیش و ستمگری و ستم‌پذیری و... بر این «حرم‌سرای سرّ عفاف» رخنه کرده و طهارت و صفای آنرا زنگار اندود ساخته و راه رستگاری و نجات را به پیراهن «گمراهی» و ضلالت تبدیل نمایند، باید راهبری شایسته، با شایستگی و شکیبایی دست این ره گم‌کرده‌های مواجه با سقوط را گرفته، آنانرا به فطرت و سرشت الهی رهنمائی فرماید.

از دیگر سوی، درک فلسفهٔ بعثت‌ها و ظهور و حضور پیامبران الهی در تاریخ، ما را به این امر مهم و اصل اساسی دعوت می‌دارد که در طول حیات چند روزه خویش بگونه‌ئی جدی و متداوم، متوجه ندای پیامبر باطنی خویش بوده با توجه به تزکیهٔ مستمر و پیگیر و محاسبهٔ نفس، بعثت تدوینی و تکامل باطن خویش را از یاد نبرده، شخصیت راستین و الهی خود را در استغناء کامل از غیر خدا و بریدن و آزاد شدن از همهٔ هوسها و نیازهای بی‌ارزش دروغین و دل‌سپردن به محبوب و آنچه مورد رغبت و رضای اوست، جستجو نمائیم.

آنچه از این بحث بدست آمده می‌تواند اینست که غفلت از جوهره و روح عبادی ادیان، علت اساسی انحرافها و تبلور و تجسم فسادها و گمراهی‌ها و... بوده و در سراسر تاریخ، بعثت و نهضتی ربانی را سراغ نداریم که پیش از حاکمیت یافتن این انحرافها و... صورت گرفته باشد. چه تا آنگاه که سنگر تزکیه و علم و حکمت راه گشایندهٔ دینی و ربانی را سنگر نشینان دل‌سپرده به نغمهٔ توحید و تن‌رها کرده در توفان عشق و محبت، پاسداری کرده و «حریم و حرمش» را از تجاوز نامحرمان و... حفظ کرده‌اند، قلب انسان و جامعه در پرتو ذکر خداوند آرامش و اطمینان شایستهٔ خود را در اختیار داشته و بدبختی و ضلالت و رنج و مصیبت‌های ناشی از «خدا فراموشی» زایندهٔ «خود فراموشی» دامن گیر آنان نبوده است و با فراموش کردن جوهرهٔ عبادی دین و ترک

سنگرهای علم، حکمت و تزکیه است که همه بدبختی‌ها و مصیبت‌ها و ضایعات، سر به دنبال فرزند آدمی کرده و او را به پرتگاه نعمت و غضب و خشم الهی گرفتار می‌سازد. تا آنجا که اگر کسی را یارای بررسی خسارات مادی و معنوی بی‌باشد که از ناحیه ترک سنگرهای تعالی بخش علم و حکمت و تزکیه بر انسان و انسانیت تحمیل شده است، یقیناً آن مشوی، مشوی بی بیش از هفتصد من کاغذ خواهد شد.

بهر حال، آنچه در این رابطه به مقصد این نبشته بیشتر نزدیک می‌باشد، اینست که بدانیم، اسلام یکی از این ادیان و یکی از همین مکتب‌هاست که در طول تاریخ موجودیت خویش دچار دگرگونی‌های ملموس و روشنی شده است. طبیعی است، این معنا تبارز دهنده این مفهوم نمی‌باشد که جوهر و ماهیت اسلام دستخوش دگرگونی‌هایی شده، بل، مقصود تحولاتیست که دامنگیر به اصطلاح گرویدگان به آن بوده و توانسته است گاه خساراتی و گاه هم، فواید و غنایمی را به بشریت ارمغان و یا تحمیل نماید. شرح تفصیلی این مسئله از عهده این نبشته نارسا خارج بوده و نمی‌توان جز به روش گزارش گونه‌ئی که نمی‌خواهد آنچه بارها شرح شده، باز شرحی تازه ارائه دهد، متوسل شد.

با همه آنچه آمد، همانگونه که هر مسلمان مؤمنی یقین دارد که بعثت پیامبر اکرم (ص) در تاریخ بشریت و انسانیت برکتی شکفته و وجود آن حضرت بنا به نص صریح قرآن «رحمت جهانیان» قرار گرفت و انسانیت را از زنجیر زبونی و ستم تباہی و در یک کلام از «گمراهی» نجات بخشید، دیدیم که در تاریخ همین دین برکت و رحمت و دین کمال یافته و بی‌نیاز از هرگونه تجدید نظر و اصلاح طلبی، انحراف از خط و جهت حقیقی و از یاد بردن جوهر الهی این دین و سنگرهای علم و حکمت و تزکیه بنا بر سنت لایتخلف الهی، ضایعات، رنج‌ها و مصیبت‌هایی بر پیروان و به اصطلاح گرویدگان به این مکتب وارد آمد و تحمیل شد که مثلاً نمونه ناروشن و بسیار بسیار بد و تثبیت ناشده آن، نظام سیاسی و اجتماعی اموی‌ها و کوچکترین نمود زشت آن کشتار فرزندان پیامبر و برهنه کردن سر دختران فاطمه (ع) و... بود. که با در نظر گرفتن همین مورد، نمونه‌ها و نمودهای بد ثابت شده آن، روشن و مشخص تواند بود. چه نظام فکری و عملی‌یی که پیامبر اکرم (ص) ارائه داده بود، در پرتو عینیتی که عملاً پیامبر (ص) و... به جوهره و روح آن نظام بخشیده بودند، چنان در وجدان بیدار عاشقان و دلباختگان به حق جا باز کرده بود، که به مجرد

رویکار آمدن و تبلور نظام سیاسی معاویه، مردم متوجه فقدان روح عبادی و نیز خاستگاه ضد الهی آن شده، نه تنها آن را نظامی قرآنی نمی‌انگاشتند که جهاد، در جهت سرنگونی پاسداران سنگرهای این نظام انحرافی و دور از اسلام را بر خود واجب می‌شمردند. حال با این انحراف منافقانه بر سر مسلمین چه آمد و چه دگرگونی‌هایی را در بینش و کنش اینان، در رابطه با مکتب اسلام و نظام سیاسی آن تحمیل نمود، خود روشن است.

اموی‌ها، دینی را که خدای تبارک و تعالی با آیه: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ...» مائده - ۳ کمال و عظمت آنرا بیان کرده بود، مورد تجدید نظر قرار داده و با ایجاد بدعت در نظام سیاسی آن، نه تنها خود را به شرک جلی و بدعت‌گذاری در دین و جانشین کردن سلطنت بجای ولایت و... گرفتار کردند، که زمینه بحران تخریب و تلاشی هویت اسلامی مردم را با دستهای خویش فراهم آوردند، آنهم در حدی که امروز بیداردلان پاک‌طینت، نقطه مقابل حکومت الهی علوی را، حکومت شیطانی اموی، ذکر می‌کند و باز آنهم نه اهل تشیع، که خود ره یافتگان خداجوی اهل تسنن! و نه در یک کتاب و مقاله و پیروان یکی از مذاهب چهارگانه که در کتب متعدد و پیروان هر یک از این مذاهب اسلامی!

قابل تأمل است تا گفته شود که این مسئله به هیچ روی مربوط به دیدگاه فرقه‌ای و مذهبی (تسنن و تشیع) نبوده، مستقیماً به روح اسلام پیوستگی دارد، چه آنگاه که اسلام را وارونه توجیه و تفسیر کنند و مسلمین را به راه‌های انحرافی و تهدید کننده هویت اسلامی آنها، به مشی وادارند، وظیفه همه مسلمانان است که قرآن و اسلام و حقایق دینیه را فدای شخصیت پرستی‌های غیر الهی و شرک آلود نساخته، زمینه انحراف شخصیت اسلامی خود و اشخاص قدرت‌پرست و شهرت‌طلب را فراهم نیاورند. هر چند هم، دیری نخواهد پائید که خداوند خود، حق را و حقیقت و روح اسلام را روشن و اثبات خواهد کرد، چنانکه تا کنون کرده است. چه قرآن خود با گفتن: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ» حجر - ۹ این وعده را داده است.

لذا، هر آنگاه که روح و جوهر در خطر باشد، شایسته‌ترین مسلمانان و شیعه‌ترین پیروان علی (ع) همان سنیانی توانند بود که برای حفظ جوهره اسلامی فقط از حق دفاع کرده و سنی‌ترین شیعه همانهایی خواهند بود که عملاً با تمام قوا، سنت سیاسی و الهی نظامی اسلامی را با هدیه کردن خون خود و... حفظ نمایند.

بهر حال، این فراموشکاری و ترک سنگر توحید در یک کلام هویت الهی مسلمانان را دچار بحران ساخته و زمینه‌های بروز و ظهور بدبختی را در حیات‌شان آماده ساخت! طبیعی است، آنگاه که هویت انسانی دچار بحران شود، خودگرائیها، خودمحوریها، خودباختگیها، خودفراموشیها، خودفروختگیها، خودبیگانگیها، خودسریها و... آماده هجوم بر سرشت و سرنوشت انسان شده، هزاران درد بیدرمان را بر پیکر جامعه تحمیل می‌کند که کوچکترین نمونه‌اش: ضعف و پراکندگی و وابستگی و اسارت - علمی و عملی - و ذلت و زبونی و... خواهد بود که متأسفانه، دیدیم که اینهمه، نتیجه همان یک امر بود! که ما را درین مقاله سریش از این گفتن نیست.

اثبات این مسئله که سعادت واقعی انسان فقط و فقط در پرتو گرایشهای عمیق وجدانی و ایمانی وی به روح و جوهره راستین ایمان و اخلاص و ارزشهای ایمانی بوده و سنت تاریخ بر این نهاده شده است که هرگاه جامعه‌ئی، سر از خط فطرت توحیدی خویش بکشد، حتماً دچار انحراف و پریشانی هویت و لزوماً بدبختی و محکومیت و... می‌شود، و این کاری نیست که تنها در پرتو معتقدات مذهبی و ادله و براهین کلامی محصور و محدود باشد، چه زمینه‌های تجربی و عینی آن به حدی است که محقق را می‌تواند در همه ساحتها و ابعاد سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و... یاری دهد. و هر چند که تواریخ ملل و اقوام مختلف در دورانهائی مختلف و تمدنهای مختلف مشحون از این سلسله تجربیات و واقعیات‌های تجربی ست، اما، ما برای هر چه روشن‌تر و ملموس‌تر ساختن زمینه، بویژه در آنچه این نبشته عهده‌دار بررسی آن می‌باشد، زمینه‌هائی را زیر نظر قرار دادیم که به دوران ما، به تاریخ معاصر خود ما و حتی گاه به فرهنگ و سرنوشت ما، نزدیکی غیر قابل انفصالی دارند.

برای اینکه خسارات ناشی از ترک سنگر فرهنگ و نظام ارزشمدارانه اسلامی را در تاریخ معاصر به روشنی ترسیم کرده بتوانیم، ایجاب می‌کند که در نخستین قدم، موضوع را به دو بخش شرقی و غربی تقسیم نموده و هر یک را در رابطه با زمینه‌های مشخص خودش مورد تحلیل و ارزیابی قرار دهیم.

همانگونه که همه ملل جهان باور دارند، جهان غرب و نظام سرمایه‌داری مربوط به آن، در ابعاد مختلف علمی و تکنولوژیک پیشرفتهای شایانی را نصیب شده است. تا آنجا که امروزه رگه اصلی حیات مادی و فیزیکی بشر را بدون چون و چرا بر گرده تکنیک و زمینه‌های تکنولوژیک تحمیل

کرده و در حقیقت، انسان را بگونه هراسبار و زجر دهنده‌ئی وابسته تکنیک و زمینه‌ها و نیازهای کاذب تکنولوژیک ساخته است.

از سوئی، طبعی می‌نماید که هیچکس را یارای انکار کارآئی و خدمات اندیشه‌ها و ابزار تکنولوژیک نبوده و کسی با علم و صنعت سر جدال و ناسازگاری ندارد، اما آنچه توانسته است، ذهن عدّه‌ئی را متوجه بدبختی‌های حاکم بر انسان جوامع پیشرفته صنعتی بنماید، روابط نابهنجار و ضد انسانی‌یی می‌باشد که بر زمینه‌های تکنولوژیک حاکمیت یافته و در واقع، انسان را زبون دست تکنیک و روابط غیر انسانی حاکم بر آن ساخته است.

مسئله حاکمیت یافتن روابط غیر انسانی تکنیک و نظام مربوط به آن و خساراتی که از این ناحیه گریانگیر ملل این ناحیه از جهان شده و عوارض بسیار زشتی را که بر انسان امروزی تحمیل کرده است، چیزی نیست که بتوان در مقاله بس کوچک و نارسا، مورد تحلیل قرار داد؛ چه وضع امروز جهان تکنولوژیک بگونه‌ئی است که انسان و حیثیتهای متنوع علمی، هنری، اخلاقی، فرهنگی و... او، درست، محکوم روابط نیروآفرین صنعت و تکنیک شده و در واقع، انسان امروز جهان صنعت، بیشتر به آله و شیئی شباهت دارد که در خدمت سیاست تکنوکراتیک به سر می‌برد! انسان زنده است، برای اینکه صنعت فعال باشد، انسان جان می‌کند تا صنعت نخوابد! و انسان - در همه ابعاد حیاتی - با ذلت و زبونی و... می‌میرد تا تکنیک زنده بماند.

درین دنیا، صنعت و نیروی صنعتی ست که به حیات و بودن انسان‌ها، معنا می‌بخشد! و طبعی ست که انسان از خود و برای خود و در خود هیچ ارزش و جاذبه‌ئی، هیچ جوهر و کرامتی، هیچ احترام و منزلتی نخواهد داشت؛ چه درین فرهنگ، ارزش، مربوط به صنعت و نیروها و امکانات و فرآورده‌های صنعتی ست و انسان زمانی «انسان» و آدم وقتی «آدم» تواند بود که از فرآورده‌ها و محصولات صنعتی بهره‌مند و برخوردار باشد! و چون جامعه‌ئی و مردمی به چنین باور خفتباری رسیدند، لازمه‌اش، بخشیدن ارزشها و اصالتها به منبع و سرچشمه آنها بوده و طبعی ست که با نبود آن منابع ارزشی، نه آدم می‌تواند «آدم» باشد و نه انسان می‌تواند از «انسانیت» و هویت و منزلت و کرامت و... برخوردار باشد.

در واقع، در جهان تکنولوژیک امروزی و از دیدگاه پیشی که امروز دامن گیر این ملل به اسارت رفته گردیده، انسانی بیشتر از «انسانیت» برخوردار می‌باشد که از محصولات صنعتی بیشتری

همچون ماشین و تجملات مدرن‌تری و شهرت بیشتری و مقام دهن پرکن‌تری برخوردار باشد. حال اگر ماشین این کس مدرن‌تر و پرقیمت‌تر بود، طبعاً از دیدگاه این بینش، آدم بودنش هم، بیشتر خواهد بود!

در حقیقت، درین رابطه‌ها، معیار «آدم بودن» جاذبه‌های جوهری، ارزشهای واقعی و علم و پاکی و... نبوده، بلکه آنچه آدم را آدم ساخته و آدمیت بخشیده ثروت است و زمینه‌ها و محصولات صنعتی! یعنی «آدمیت» در بیرون از ذات و وجود او قرار گرفته و اگر او، توانست، با پولی که از طریق فراعنگ آورده و یا امکانات و قدرتی که از راهی کسب نموده «آدمیت» را برای خویش از فلان مغازه و فلان بنگاه می‌خرد! جالب است اعتراف شود که این اندیشه دامنگیر خیلی از ما اسیران تمدن غرب هم شده است!

از سوئی، همانگونه که بعضی‌ها به نیکوئی متوجه شده‌اند، یکی از ویژگی‌های خاص انسان خصلت «بازی» گُوشی وی بوده و درین رابطه تا آنجا، گاهگاه پیش رفته و افراط کرده است که برخی از روی طعنه وی را: حیوان بازی‌کوش و تفریح‌طلب، تعریف کرده‌اند.

این مسئله با ولخرجیهای بسیار سرسام‌آوری که صرف تحقق بازیها و سرگرمیهای مختلفی از قبیل فوتبال و شنا و... می‌شود و یک بخش از عمر نازنین‌شانرا صرف تماشای صفحه تلویزیون می‌نماید، بی‌نیاز از بحث و تفصیل می‌نماید؛ اما، آنچه ما در رابطه با این ویژگی انسانی مطرح می‌نمائیم اینست که: با وجود اینکه این روابط تحقیر کننده شخصیت آدمی و تحریف دهنده و حتی متلاشی سازنده هویت انسانی بوده و اصولاً تعریف انسان را از موجودی معقول و ارزش آفرین، به ابزار تحقق و وسیله تداوم سیاست ضد انسانی تکنوکراتیسم مصرفی، تنزل داده است، انسان امروزی متأسفانه بر مبنای خصلت تفریح طلبی خویش، گرایش به نظام صنعتی و فرآورده‌های آن را مورد توجه قرار داده است.

قبول این مسئله هر چند دربادی امر تا حدی خالی از اشکال نمی‌باشد، اما وقتی انسان اسیر جهان تکنولوژیک را بویژه از نظر روح و جاذبه‌های وجودی و ربانی مورد بررسی قرار دهیم، به روشنی متوجه این معنا خواهیم شد که انسان غربی امروز خود را یک موجود تنها، بی‌کس، بی‌هدف، بی‌جهت، بی‌سرنجام و ره‌اشده در برهوتی از «خود»های کاذب و اسارت‌بار تحمیل شده بر «خود» الهی و حاکمیت یافته بر آن می‌بیند! چیزی که در نهایت تحلیل و کاوش و بازشناخت دقیق

«خویش»، دانشمندان غرق شده در این نظام همچون «سارتر»، «کامو» و بویژه «هایدگر» از خود بدست داده و ترسیم کرده‌اند.

اینان و دانشمندانی همفکر اینان، چون در واقع به جوهر اصیل و راستین خویش نرسیده‌اند، دردمندانه «آنچه هست» را به جای «آنچه باید باشد» گرفته و با کشف و یژگی‌ها، احکام و عوارض حاکم بر شخصیت کنونی خویش، نه آن شخصیتی که می‌باید می‌داشتند، دست به ترسیم ذات و جوهر ذاتی انسان و انسانیت زده و خواسته‌اند تا از این طریق به این خویش ناراستین و بیگانه با جوهر راستین ولی ناشناخته خویش کمک نمایند. و ایکاش عکس مسئله نیز درست بود!

بهر حال، آنچه لازم است با دقتی کم‌نظیر مورد توجه قرار گیرد اینست که غرب با گرایش به تکنولوژی، بورطه هلاکت نیفتاد، بلکه آنچه او را بکام نابودی کشانیده انحراف از معنا و منطق گرایش به تکنیک و صنعت بود. غرب اگر با دقت، معنای گرایش به تکنولوژی را مد نظر گرفته و منطق به رابطه انسان و تکنیک را از دست نמידاد، یقیناً فرهنگ آن از جهات متعدد، و در ابعادی پهنه‌مند، اینهمه بدنام و اسارت‌بار و تحریف‌کننده از آب در نمی‌آمد، تا در ژرفائی اینهمه خوف‌انگیز، نه از عهده توجیه خویش بدر آمده بتواند و نه از عهده توجیه معنای گرایش به خود! و لذاست که متوجه می‌شویم، این فرهنگ با انحراف از جاذبه‌ها و جوهره‌هائی منطقی، بدام ضد ارزشهائی گرفتار آمد که آنرا نه تنها از وجهه انسانی خارج ساخت که مسیرش را بجانب تلاشی و تخریب هویت انسانی تغییر داد.

جالب است توجه شود که ساحه این تخریب و تلاشی محدود به غرب نمانده و آنگاه که ما روی دلایلی گنگ و ناروشن، تحت تأثیر این فرهنگ و آن روابط خفتبار شهوت‌انگیز قرار گرفتیم و رسیدن به نظام تکنولوژیک غرب و تشبه به درهم کوبیده شدگان این فرهنگ را - که ظاهراً از آزادی و رفاه و... بر خوردار بودند - وجهه همت خویش قرار دادیم و استعمارگران این منطقه متوجه رویکرد ما به این فرهنگ و زمینه‌های متعدد آن شدند و حرص و طمع آنان را به فکر پهن نمودن دامهای استثماری انداخت. چون در تحکیم مبانی همین فرهنگ مسخره در ممالکی چون ایران، لبنان و... دچار انحراف شده و حتی نتوانستند معنا و منطق ظاهری آنرا حفظ کرده و آنرا به عنوان یک ضرورت اجتماعی دارای نتایجی «سودمند» و نه ارزش آفرین - که میان ایندو تفاوت بسی زیاد است - در وجدان مردم بکارند، نتیجه همان شد که در قدم نخست مردم این

سرزمین‌ها، فقط با روحیه‌ای تفریح‌طلبانه و بازیگوشانه، بدان روی کرده و بی‌آنکه خود متوجه شوند بکام دردها و مصیبت‌های از خود بیگانه‌ساز آن گرفتار آمده و نیز راه برای رشد زمینه‌های انحراف دهنده هویت انسانی بیش از پیش غرب آماده گردید و در قدم دوم، آنگاه که همین ملتها متوجه منافقت (تضاد) کشنده درونی این فرهنگ با خودش شده و بر آن شدند تا زنجیرهای محکومیت‌زای زشتی آفرین و تباهی‌آور را از پای شخصیت انسانی و هویت الهی خویش بگسلند، دیدیم که این کار درست، منطقی و ارزش آفرین با چه بهای گزافی فراچنگ‌شان آمد. هر چند هنوز هم، همه روزه، صدها جوان رعای این مرز و بوم جهت حفظ همین دست‌آوردی که تجلی‌بخش جوهره انسانی و الهی آنانست توسط ره گمکرده‌های خویشتن‌پرست به خاک و خون کشیده می‌شوند!

اینک که مسئله انحرافات فرهنگ غرب در محدوده‌ئی بس اندک و فشرده مورد تأمل قرار گرفت، شایسته است، حرفی از انحرافات و خسارات ناشی از فرهنگ شرق نیز ارائه داده، هدف اصلی این نبشته را دنبال نمائیم.

قبل از هر چیز گفتن این نکته ضروری می‌نماید که از نظر ما و بر مبنای اصول مکتب نورانیت آفرین، صفابخش و بصیرت‌زای اسلامی، جوهر و هویت نظام فرهنگی و سیاسی شرق و غرب یکی بوده و خط و جهت هر دوی اینها در نهایت الحادی و حیوانیت‌گرایی می‌باشد. و طبعی است که در این نظام‌ها، آنچه باعث افتراق و امتیاز یکی از دیگری تواند شد، همان روشهایی می‌باشند که هر یک از این مکاتب برای تحقق اهداف خویش برگزیده و مدعی می‌باشند که آن روشها زودتر می‌توانند هواداران خویش را به مقصد برسانند!

حال با این باور الهام‌بخش و ینش آفرین، می‌توانیم بگوئیم: آنچه باعث شکست فرهنگ غرب در ایران و لبنان و... و پدید آمدن آنهمه از خود بیگانگی‌ها، انحرافها، مصیبتها، دردها و رنجهای بیکران گردیده، همانها (انحراف از اصول انسانی و ندیده گرفتن جاذبه‌ها و ارزشهای تکامل آفرین و از یاد بردن معنا و منطق گرایش به تکنولوژی و نظام تکنولوژیک غرب) باعث شکست نظام سیاسی و... شرق در مصر، عراق، افغانستان و... شده و پدید آورنده آنهمه مصیبت و رنج و فجایع سنگین گردیده است. بدین معنا که اگر شرق بر خلاف غرب، از هویت خویش سرپیچی نکرده بود و زنجیر ذلت‌بار انحراف بر دست و پای روان وی نمی‌افتاد، نخست خود بدان

درهم شکستگی هویت و لجن مال شدن شخصیت سیاسی، فرهنگی و... گرفتار نمی‌آمد تا در ثانی، آنهمه از خودیگانگی، مصیبت‌ها، دردها و رنجها را بر ما تحمیل نماید.

بهر حال، نمونه‌های عینی زیادی را که تاریخ معاصر به اختیار ما می‌گذارد مبین این واقعیت می‌باشند که اگر انسان و جامعه‌ئی، سنگر علم، ایمان به غیب، باور به تزکیه، اذعان به حکمت و... را از دست بدهد، تنها و تنها یک راه برایش باقی می‌ماند و بس و آنهم: راه خروج از انسانیت و پیوستن به حیوانیت و بلکه فروتر رفتن از آن!

از آنچه آمد چند مسئله اساسی به روشنی نمایان شد و فهمیدیم که جوهره و روح فرهنگ و سیاست اسلامی کلاً «عبادی» بوده و خط و جهت و غایتش را «خداگرایی» محض و شورانگیزی تشکیل می‌دهد که همه زمینه‌های مادی و معنوی، فردی و اجتماعی، اقتصادی و سیاسی و حتی دنیایی و آخرتی وسیله تحقق آن می‌باشند؛ طبیعی است آنکه در عبادت خدای تعالی چیزی و یا کسی را شریک قرار می‌دهد و به دیگر سخن، آنکه خداگرایی پیشه کرده است، اگر توجه به مسئله دیگری نماید در واقع چنان است که آن زمینه دیگر را در کنار خدا و در صف خدا مورد گرایش و مبدأ اثر و ارزش تلقی کرده و از این پس جهت تفکر و عملش نه «خداگرایی» محض که دوگانه گرائی و سه گانه گرائی و چند گانه گرائی خواهد بود! نعوذ بالله من ذلک! و چون دانست که نباید در کنار خدا، گرایش به چیز دیگری را مورد توجه خویش قرار دهد، و باز چون دانست که نباید میان زمینه‌های مختلف و متعدد عبادی تمایز جوهری قایل شد، هرگز و هرگز در معامله‌های سیاسی و در روابط اقتصادی و... دو گانه و یا چند گانه گرائی پیشه نکرده فقط با هدف «خداگرایی محض» زمینه را مورد توجه و عمل قرار خواهد داد و این وسیله ساده بی‌ثبات را هدف پنداشته مقام شامخ و خلیفه الهی را با توسل و تمسک به زمینه‌های ناپایدار و ظاهر لذت آفرین بدل نخواهد کرد، چه رسد به آنکه خدا نکرده، زمینه‌های عبادی‌یی همچون سیاست اسلامی، فرهنگ اسلامی و... را وسیله تحقق هوسها و هوی‌های حیوانی و شهوانی قرار داده و برای رسیدن به «حظ و یا حظوظ نفسانی» اوامر و نواهی خدای را نادیده گرفته و تحقق شهرت و لذت را با بی‌اعتنائی به لطف و رحمت (اوامر و نواهی) حق گذر نماید. و از سوئی هم توانسته‌ایم روح و جوهره مکاتب مادی جهان و بویژه نظام سوسیالیستی را به صورتی ملموس مورد باز شناخت و سنجش قرار دهیم و به این باور حقانی ناآل آیم که ظاهر و باطن این نظام را چیزی جز مادیت و

حیوانیت و لذت و شهوت پرستی تشکیل نداده و دل بستن و ره جستن بدان، جز بدبختی و گمراهی و سرافکندگی نمی تواند بیار آورد! و باز تا حدودی به علت اصلی و شکل دهنده بدبختیها و مصیبتها و... ی انسان کنونی و جهان تکنولوژیک - که همان اعراض و رویگردانیدن از سرشت الهی و ترک سنگرهای ایمان و علم و حکمت و تزکیه بود - اشاره کردیم و گفته آمد که روش برخورد جهان غیر مسلمان و بویژه روش برخورد و فرهنگ جهان شرق و غرب نسبت به انسانیت و انسان از چه مایه های پلیدی زائی برخوردار بوده و دارای چه موضع گیریهای مشخص و ملموس می باشند، از این پس بر آنیم که مسئله را از دیدگاه دیگری طرح کرده و از طریق بررسی روشهای این دو جناح در رابطه با خودمان و انقلاب اسلامی مان، در واقع به نوعی تحقیق و بررسی «خود» مان و «انقلاب» مان پرداخته باشیم، تا با استمداد از این سیر تحقیقی کمر همت خویش را نه تنها در جهت دفع و رفع نارسائی ها و ناتوانیها و اشتباه ها و خودسری ها و خودمحوری ها و خویشتن پرستیها و... ببندیم که همه اینها را به رسائی ها و توانائیها و یقین ها و خدامحوری ها و بت شکنی ها و... تبدیل نمائیم.

باورمان بر اینست که اگر در این سیر به نکات و نیرنگ هائی برخوردیم که این دشمنان اسلام و عالم انسانیت بدان متوسل شده و بر آنند تا با بکارگیری آنها، ما را و فرهنگ ربانی ما را به انحراف، تخریب و تلاشی بکشانند، باید با دقت و حوصله انقلابی و الهی، در پی بازیافت و عواملی در میان خودمان بر آنیم که بواسطه رسیدن به هوسها و آرزوهائی بی ارزش، حاضر شدند، ابزار دست قرار گرفته، خود آگاه همچون خلقی ها و پرچمی ها و... و یا ناخود آگاه - همچون خیلی از خوش باورانی که فریب دلسوزیهای ظاهری غرب و اقمار آنها را می خورند - اهداف جهان سرمایه داری و سوسیالیستی را تحقق بخشند!

از آنچه آمد، شایسته است به چند نکته مهم بذل توجه نموده و در خور گنجایش این نوشته به تحلیل و باز شناخت عوارض و اهداف آنها همت گماریم. در صدر این نکات، بررسی وضع روانی استکبار در رابطه با انقلاب اسلامی ما قرار گرفته است.

استکبار جهانی بنا به خصلت جوهری خویش چون فطرت خویش را از یاد برده است بگونه ئی، ناچار از پذیرش پریشان روانی شده و این عارضه در دبار نه تنها روان سیاسی قدرت بدستان زورگوی و هوسباره شرق و غرب را به اغتشاش و فساد و تزلزل و تباهی کشانیده است که

بصورتی عارضی هر جا که پای این پریشان روانان تباهی جوی کشیده شده است، آنجا نیز در تب انواع «خود»یت‌ها و پریشانکاریها و پریشانگوئی‌ها و... می‌سوزد. نموده‌های متنوع نظری و عملی این حالت فسادبار را می‌توان در تمام ابعاد زندگی مادی و غیر مادی ممالک قدرت بدست، به تماشا نشست و تا آنجا که به زندگانی سیاسی و اقتصادی و فرهنگی ما مربوط می‌شود. فعالیت‌های ذلت‌بار و وابستگی آور اینان را مشاهده کرده و دردهای ناشی از تحمیل این روشهای استعماری را در اعماق روح و روان خویش و فرهنگ و اقتصاد و نظام و سایر شئون حیاتی خویش احساس می‌داریم.

اینان را نیش و گرایش مادی در حدی به فساد و تباهی کشانیده است که نه تنها متوجه انحراف شخصیت وجودی و هویت انسانی خویش از مقام انسانیت به مرتبهٔ سبعیت و هوسبارگی و لذت‌پرستی و شکمبارگی و در یک کلام نفی هویت وجودی خویش نمی‌باشند، که اصلاً این فساد و فلاکتهای تباهی آور آن، به آنها فرصت اندیشیدن به این واقعیت را نمی‌دهد که بدانند، استعمار دیگران، زورگوئی، بهره‌کشی، ستم و... اساساً و اصولاً منافی با هویت و سرشت انسانی بوده و انسانیت و آدمیت را در وجود انسان خفه ساخته، روح حیوانی و هوسها و امیال و غرایز حیوانی را بیدار و جایگزین آن می‌سازد!

اینان اگر اندکی سلامت روانی می‌داشتند با اندک توجه و تحقیق در نحوهٔ عملکرد خویش لااقل به این باور می‌رسیدند و به این نکته توجه می‌کردند که این ملت‌های دیگر هم مثل ما، آدم می‌باشند و لازمهٔ این باور اینست که با آنها رفتاری آدمی‌وار داشته باشیم، نه اینکه سبعانه و نابخردانه، یا در کنده و زنجیرشان بکشانیم و یا به آتش مسلسل و توپ و تانک و... به ذغال‌شان تبدیل کرده و به یتیمی کودک‌کان و یوگی عروسان و هزاران فاجعهٔ غیر انسانی دیگر، همهٔ جاذبه‌های وجودی و انسانی خویش را نابود کنیم.

آدمی که از سلامت روانی برخوردار باشد، می‌داند که ظلم نه تنها هیچ جاذبه‌ئی را تولید کرده نمی‌تواند که علاوه بر ایجاد و زایش نیرومند دافعه‌های متنوع، انسانیت و جهان انسانی را نسبت به «ظالم» مشکوک و نسبت به آدم بودن وی مردود می‌سازد! انسان با خود (کسی که عاقل است و روانی سالم دارد) به حکم فطرت خویش می‌داند که اختناق و استبداد و ایجاد جوّ رعب و هراس و تحکیم مبانی سیاست زور و محکومیت و اسارت، در واقع گرایش عملی به نوعی خودفریبی و

خودکشی می‌باشد؛ چه انسان به حکم اینکه انسان است مخالف اینهاست و طبعی ست که اگر در پی نفی هر یک از اینها برون آید دست به نفی عوامل اصلی آنها هم تواند زد، و از همین طریق است که بساط زورگوئی و قلدری و زورگویان و قلدران و... بر چیده می‌شود و معنای خودکشی ظالم و زورگوئی وی محقق می‌شود.

اما، آنچه امروز مشاهده می‌شود و کسب جاری و واقعی جهان استکبار قرار گرفته است، همانهایی ست که می‌بینیم نزد هیچ آدم سالم اندیشه و عاقلی، نمی‌تواند توجیهی منطقی و انسانی داشته باشد! لذا به یقین می‌رسیم که این همه فجایع و کشتار و زورگوئی و حیلہ گری و نیرنگ سیاسی باختن و حیلۀ نظامی ساختن و به تحقق پدیده‌هایی چون زندان و ستم و اسارت پرداختن نمی‌تواند جز بر مبنای پریشانروانی اینان (شرق و غرب) توجیه شود.

از سوئی چون این پریشانروانی - که در واقع نتیجه مستقیم همان فراموشکاری فطرت توحیدی می‌باشد - در حدی شگفتی‌بار، از شدت و بحران عمیق و همه جانبه بر خورداری حاصل نموده است که زمینه تحقیق و بررسی ابعاد وسیع انسانی را از آنها گرفته و همه مغز و اندیشه آنها را محصور در محدوده امکان زورگوئی و زورپذیری، برای راه یافتن به هدف، ساخته است؛ اینان نمی‌دانند که وقتی کسی و یا کسانی نسبت انحراف هویت و افتادن بدام پریشانروانی متوسل به زور و ستم و کشتار و جنایت و... شدند، طبعی ست که طرف مقابل، برای همیشه - بر مبنای خصلت وجدانی و جوهری - یارای تحمل آنهمه انحراف را نداشته بالاخره دست به عصیان، قیام و مقابله می‌زند و می‌ایستد!

بحران پریشانروانی اینها در حدی رسیده که به درک این واقعیت و حتی این ضرورت حیاتی نمی‌توانند برسند و گمان می‌کنند، چون اینان زور دارند، این زور، خود برایشان حق حاکمیت مطلق و بکارگیری زور را در هر کجا و همیشه تفویض کرده است! و چون با خیالاتی از ایندست عمر بسر می‌برند و در عمل به خلاف تخیلات و خوابهای مسخره خویش به آزادیخواهی و عدالت جوئی و حق‌پرستی و حرکت‌هایی در جهت نفی و طرد زورگوئی و... مواجه گردیده ولی چون - متأسفانه - خودشان چیزی جز زور و جوهری جز زور و انسانی جز با منطق و معیار زور نمی‌شناسند، شکست خیالات و اشباع عقده‌های خویش را هم از طریق زور گذر می‌کنند! تا آنجا که نابخردانه، مثلاً: هفتم ثور، ششم جدی، بیست و چهارم حوت و... می‌آفرینند؛ به مشتی

کودتاجی متوسل شده و راه ننگین کودتا را با پای خویش می‌پیمایند و هزاران درد بیدرمان دیگر که شرح هر یک در جای خودش «مثنوی را هفتاد من کاغذ کند!».

با درک جوهر این نظامها و پریشانی و عقده‌مندی و عصبانیت پیروان و کارگردانان‌شان می‌توانیم به این واقعیت دردمبار و خجالت‌آور نائل آئیم که در این صورت و در این شرایط، هرگاه اینان کسانی را در مقابل خویش ببینند که برآند تا در مقابل سرکشیها و خودگرائیها و گردن‌فرازیها و... شان بایستند و با ایمان به حقانیت راه و کرامت انسانی و اتکای به نفس و... خویش ابهت و قدرت سیاسی، فرهنگی و نظامی اینان را در هم بشکنند، چون از هیچ‌گونه اعتدال روحی برخوردار نبوده و عقده‌مند گردیده‌اند، لذا از تحمیل و گرایش به هیچ‌گونه جنایت و ذنات رویگردان نمی‌باشند! و چون رویکرد اینان به زمینه‌های جنائی و حیوانی بیشتر از آنست که کسی را نیازی به بازگفتش باشد، از ارائه و شرح همه جانبه نمونه‌های عینی و ملموس و مشخص بسیاری از این زمینه‌ها خودداری کرده و به ذکر زمینه‌های معدودی بسنده می‌داریم که در روند انقلاب اسلامی خودمان، بدانها توسل جسته‌اند!

هدف اصلی از بررسی و بازساخت این زمینه‌ها و روشهای مربوط به آن، اینست که در کنار شناخت و فهم نیرنگهای دشمن، مردم ما به شناخت زمینه‌ها و افراد و گروهائی نائل آیند که یا آگاهانه و روی عللی مزدوری استعمار را پذیرفته و در جهت تحقق اهداف وی، خدمت می‌نمایند و یا ناآگاهانه و بدون فهم جوهر و روح فعالیتهای استعماری، موضعگیری نظری و یا عملی‌شان، در نهایت به نفع استکبار جهانی تمام می‌شود!

مواضع استکبار در برابر اسلام

هر چند موضعگیری مکاتب مادی و الحادی در برابر نظام‌های الهی و ربانی در طول تاریخ همیشه خصمانه و بیانگر برخوردی عقده‌مندانه بوده است لیکن پس از رشد تجارت استعماری و بحران پلشتی‌زای رقابت‌های استعمار، هرگز و هرگز استکبار جهانی تا این حد خود را عصبانی و در واقع زیون‌نظام و مکتب الهی اسلام نیافته بوده است و لزوماً تا این حد خود را برای مقابله و دشمنی و کوبیدن اسلام و مسلمین رسوا و ورشکسته نساخته بوده است! و این مسئله، همانگونه که همگان به نیکوئی متوجه شده‌اند، بیشتر بواسطه پیروزی انقلاب اسلامی، بیداری ملل مسلمان و حرکت و پویائی اسلام و مسلمین می‌باشد، و طبعی ست که از دیدگاه استکبار مقابله جهت دفع این رقیب بیداری‌آفرین و نیرودهنده در صدر همه فعالیت‌ها، ضرورتی انکارناپذیر تشخیص داده شود.

از جانی چون استکبار از تعادل روانی و جوهره معنوی در رفتار و عقاید خویش برخوردار نبوده و همیشه متوجه حفظ موضع قدرت خویش و به اسارت در آوردن دیگران جهت تداوم این موضع بوده و می‌باشد، بر آن شد که این بار نیز با مسئله برخوردی استعماری داشته، اگر نتوانست رقیب نیرومند و پویائی‌آفرین خویش (اسلام) را بزانو در آورد، لاقلاً، این توانائی را پیدا خواهد کرد که موضع تدافعی خودش را حفظ نماید. روی همین اصل بر آن شد تا با تحقیق مجدد زمینه‌های مربوطه، و باز یافت نقاط قوت و ضعف، دست به فعالیت‌های تخریبی زده، انقلاب را کمرشکن نماید.

روسها از سوئی و آمریکائی‌ها از دیگر سوی، پس از بررسی همه جانبه انقلاب اسلامی

افغانستان به این باور رسیدند که نخستین عامل پیروزی این نهضت که در واقع عامل عمده شکست نظام استکباری نیز می‌باشد، عامل مذهبی بودن انقلاب بوده و چون خود، قوای نظری و فکری و فرهنگی خود را آماده مبارزه و درگیری با این عامل اولی (اسلام) نیافتند، بر آن شدند تا از طریق مبارزه با عوامل دیگر، نظام اسلامی را به مخاطره اندازند که پس از بحث و تحقیق زیاد دومین عامل درهم کوبیدن استعمار را در منطقه، وحدت اسلامی ملت مسلمان ما تشخیص داده و بر آن شدند که این وحدت را به تفرقه بکشانند!

از سونی چون شرایط افغانستان برای جوّ تبلیغ علیه دو جناح عمده «روشنفکر و روحانی» و در واقع برای نفاق افکندن میان اینان و درهم شکستن وحدت ملت آماده بود، بر آن شدند تا از این حربه سوء استفاده کرده و آتش اختلاف را روشن نمایند! لذا با دقت در مناطق و مواضع زمینه‌دار! نزد مردم عوام و روحانیون خام‌اندیش و خوش‌باور، بیرک، امین، تره‌کی، داود، ظاهر شاه و... را مثال آورده و گناه همه بدبختیهای ملت افغانستان را به گردن همین روشنفکرانهای غرب‌زده و بی‌توجه به مذهب و اسلام و قرآن انداختند و چون با دامن زدن به این آتش، زمینه زیست را در این جاها برای روشنفکر تنگ ساختند، وی خود را ناچار از آوارگی و هجرت و... دید و با این عمل از یکسو مردم یکی از بال‌های عمده پرواز خویش را از دست دادند و از دیگر سوی نفاق و تجزیه، جای وحدت و یکپارچگی را پر کرد. و از جانی هم نزد عده‌ئی از روشنفکران خام‌اندیش و کلی‌نگر و مردم ساده‌نوجوی و امروزی، با مثال آوردن روحانیت مبارز از سیدجمال و شهید نوری و کاشانی و... گرفته تا امام خمینی، و خدمات فکری و فلسفی و فرهنگی دانشمندانی چون علامه طباطبائی، شهید صدر، شهید مطهری و... با چاشنی کردن نظر مترقیانه و تندروانه «دکتر شریعتی» گناه همه انحرافات جامعه را به گردن آخوندها انداخته و اینان را به هشت کتاب رفاه‌طلب و شهرت‌جوی و استراحت‌خواه و... قلم‌داد کرده، گاه با مسخره کردن‌ها و گاه با تهدیدها و فشارها و ستم‌ها، زمینه فرار و یا هجرت آنان را نیز فراهم آوردند، آنهم در حدی که امروز بیشتر به فاجعه‌ای بدل شده است! و اگر روزی فرصتی پیش آمد، حتماً فرایندها و نتایج دردبار این مسئله را در نوشته‌ئی دیگر، به بحث خواهیم نشست.

بهر حال این نیرنگ، بگونه فاجعه‌آمیزی به کار خورد و مردم را محروم از بال پروازی کرد که با آن به عوالم باطنی و ملکوت فطرت و سر باطن خویش پر می‌زدند و با سفر به ملکوت هستی و...

روح را برای نیل به مقام شایسته قرب الهی آماده می ساختند! و در هر یک از زمینه های یاد شده با همه وجود کوشیدند علیه زمینه دیگر، شکاف، بدینی و مخاصمت را بیشتر کرده و برای درهم کوبیدن هر چه بیشتر وحدت مردم، استفاده نمایند. و چون تحلیل همه جانبه این بخش از این نیرنگ استعماری بیش از آنست که درین نبشته گنجایش ارائه داشته باشد، همانگونه که آمد آنرا در وقتی دیگر بیان خواهیم کرد.

باز، از آنجا که استعمار در کاوش و تحقیق خویش پیرامون مسئله نهضت اسلامی افغانستان به این ویژگی برخورد کرده بود که درین حرکت، اصل بر کیفیت و جوهره و روح نظام اسلامی قرار گرفته و این اصل زاینده ذهنیتی تلاشگر و پویا و اثر گذار بوده و دیری نخواهد پاید که اساس و اصول نظام های کمیت گرای و قدرت پرست شرق و غرب را از طریق رشد همه جانبه خویش، در هم خواهد کوبید، به این فکر افتادند تا به باز شناخت زمینه های همت گمارند که می شود از طریق سرمایه گذاری بر روی آنها، اگر نتوانستند ضابطه اساسی «اصالت کیفی» را در هم شکسته و از نظرها دور نمایند لاقلاً بتوانند اصل کمیت گرایی را به عنوان ضرورتی مقطعی و گذرا، در مغز عده ای کاشته و بیدار نمایند! باور ما بر اینست که دامنه این تأثیر تخریبی و هویت زدای در حدی است که نه تنها به تحلیل و تشریح کلیات خویش می ارزد که چنان می انگاریم که قشرنگری و ساده اندیشی به آن، گناهی دیربخشودنی خواهد بود!

استکبار جهانی به خوبی دریافته است که اصل تأکید بر ضابطه ها و جوهره و کیفیت های ربانی نظام سیاسی - عبادی اسلام، مردم این سامان را در مدتی نه چندان دور به تحرک و پویایی مجهز تواند کرد که مبنی بر آن، اصل اساسی و ارزش راستین و دیرپای حیاتی در همه محورهای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و... حب به حق و ارزشهای حقانی و ربانی قرار گرفته و این اصل همه فعالیت ها را چونان پروانه ای بر گرد شمع ضابطه های ربانی به گردش وا خواهد داشت. و طبیعی است که تحقق این امر در واقع، یعنی تحقق مراحل مختلف فساد و نابودی استکبار! لذا با همه وجود و با تمام امکانات در جهت به خاموشی کشاندن این شمع جمع و مصباح هدایت گرایانه قدسی، به تلاش و تقلا برخاستند، تا شاید به گمان خویش بتوانند به خاموش کردن نور معرفت الهی، شیطان را بر مسند دلها «ربوبیت» بخشایند!

همانطور که همه خوانندگان محترم و عزیز ما اشعار دارند، استکبار از توسل به این حيله ها

اهدافی را تعقیب می‌دارد که در رأس همه آنها ایجاد انحراف عقیدتی و افکندن تزلزل در باورها و باورداشت‌های اعتقادی ملت مسلمان ما بوده و معتقد است که اگر بتواند مردم را نسبت به این باورها متزلزل و یا لاقابل تفاوت بسازد، در آینده دور خواهد توانست عقاید، باورداشت‌ها و ارزشهای مورد نظر خویش را جایگزین آنها ساخته و ملت و جهت سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اخلاقی و... آنرا در جهت ایده‌ها و اهداف استعماری خویش قرار دهد.

از جانی هرگاه، اندیشه «کمیت گرایی» در میان مردم رسوخ پیدا کرده و عده‌ئی را باورمند به اصالت کمیت‌ها و ارزشهای کمی ساخت، زمینه بسیار خوبی را می‌تواند برای استعمار مهیا سازد که استعمار و استکبار جهانی با ایجاد و رسیدگی به زمینه‌های کمی و تأکید و تکرار و تبلیغ روی آن زمینه‌ها، جای پائی برای خود باز نماید؛ که باز هم متأسفانه در برخی از زمینه‌ها متوجه فعالیت‌های استکبار بوده و می‌توانیم نمونه‌هائی عینی را مشاهده نماییم. چه وضع کلی انقلاب اسلامی در افغانستان طور است که اگر واقعیت گرایی اسلامی را فراموش نکرده باشیم این وضع می‌تواند بنابه گفته ابلیس: «... فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ * إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ *»
سوره ص آیه ۸۲ و ۸۳

همه اذهان، جز راسخون و خالصون در علم و ایمان را می‌تواند اغوا کرده و گرایش به کمیت‌ها را موجه جلوه دهد! لذاست که می‌بینیم استکبار شرق و غرب در جهت تحکیم اندیشه‌های کمیت گرایی با همه امکانات فعالیت کرده و تا حدودی هم موفق شده‌اند که از طریق خریدن عده‌ئی مذبذب، بی بند و بار و نوکر صفت، این ایده ضد اسلامی خود را تحقق بخشند!

اصل مطلب بر سر این مسئله می‌باشد که در نظام سیاسی اسلام، تأکید بر کیفیت و جوهر عقیده و عمل بر مبنای اخلاص بوده و از نظر این مکتب کسی، گروهی، سازمانی، حزبی و دولتی، اسلامی تر و موفق تر و رو سپیدتر و رستگارتر و مؤمن تر و با خداتر و... می‌باشد که در حد توان نظری و عملی خودش، به ضابطه‌ها اخلاص و احترام داشته باشد. اما در مکاتب امروزی طبعی ست کسی، گروهی، سازمانی، حزبی و دولتی را خوب تر و موفق تر و پیروزمندتر و... می‌دانند که زور بیشتر داشته باشد نه ایمان و اخلاص بیشتر!

استکبار در طول این چند سال همیشه بر این بوده و بر این است تا همین قدرت گرایی را جانشین خدا گرایی و حقیقت گرایی بکند! و عده‌ئی از ماها هم متأسفانه فریب این نیرنگ را

خورده ایم و چنین می‌پنداریم که مثلاً در رابطه با انقلاب اسلامی‌مان، آن حزبی بهتر، اسلامی‌تر و موفق‌تر است که هم افراد وابسته به آن بیشتر باشد و هم قدرت مالی و قدرت تسلیحاتی آن! در نظر انسان کمیت‌گرای، حزبی که افراد وابسته به آن بیشتر بوده و توانسته است از طریق زدوبندهای سیاسی و حیل‌های متنوع، امکانات پولی و تسلیحاتی زیادتری - ولو با تکیه کردن به استکبار غرب و قبول وابستگی و نوکری و... بدست بیاورد، از حزبی که جز بر مبنای اوامر و نواهی نظام قرآنی و اسلامی عمل نمی‌کند، بهتر است. در واقع از نظر انسان کمیت‌گرای، پول و اسلحه، از ایمان و اخلاص بدرد انقلاب بیشتر می‌خورد! در حالیکه خداوند با سوگند خوردن به «وَالْعَصْرِ * إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ * إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ...» عصر ۳-۱ «همه راهها و همه زمینه‌های دیگر را در برابر «ایمان» و «عمل صالح» که همان عمل با اخلاص می‌باشد، هیچ شمرده و تأکید می‌دارد که اگر قرار باشد در جهان انسانی و در طول تاریخ بشریت، عملی و یا اعمالی به نتایج انسانی و الهی برسد و انسان در بند و انسانیت اسیر را از زنجیر کمیت‌های پوچ و بی ارزش رها سازد، همان عملی‌ست که متکی به جوهر عبادی بوده و اخلاص‌مندانه باشد و بس! اما کسی که فریب شرایط کنونی را خورده و به دام کمیت‌گرایی افتاده است، گاه با توسل به دروغ، تهمت، غیبت، بهم اندازی و... می‌کوشد، چند تا اسلحه و یا چند مشت پول بدست آورد! و گاه هم با قبول وابستگی و غلامی ممالک غربی یا اقمار و وابسته‌های غیر غربی آنان! و تا آنجا که ملت ما، شاهد آن می‌باشند، متأسفانه ما امروز گروه‌هایی داریم که مردم آنها را فقط و فقط از طریق اسلحه و پول آنها، شناخته‌اند. یعنی تا وقتی که انقلاب، مسلحانه نشده بود، کسی با اسم هیچ یک از اینها آشنا نبود و پس از دوران مسلحانه شدن انقلاب بود که مردم، اسم اینها را شنیده‌اند ولی هنوز هم، اغلب با خط فکری و جهت سیاسی اینان آشنائی کاملی ندارند! طبیعی‌ست که این گروه‌ها، طبق برنامه‌های استعماری مجبور می‌باشند که اهداف سیاسی معینی را دنبال کرده و سعی کنند مردم افغانستان را به درستی و ارزشمندی این اهداف معتقد بسازند.

ما، پس از گذشت شش سال از آوردن نظام سوسیالیستی و پس از گذشت پنج سال از همگانی شدن انقلاب و شهادت حدود یک میلیون مسلمان و چندین میلیون آواره و... وقتی به «انسانها» و یا گروه‌های «کمیت‌گرایی» از ایندست بر می‌خوریم و خط و هدف مورد نظرشان را مشاهده می‌نمائیم، غیرت ایمانی، اخلاص اسلامی و حق بسیار بسیار سنگین خون شهداء عزیز ما،

مجبورمان می سازد تا در حد اندیشه و بینش خویش، پرده از روی حقایق برداریم که استکبار و مزدورانش می خواهند از آن در جهت تحریف شخصیت اسلامی و عقاید پاک و دست نخورده مردم مسلمان و پاک باطن ما، استفاده کرده، اسلام این مردم و انقلاب اسلامی شان را، به اسلام ابوسفیان ها و یزیدها و... نزدیک تر سازند!

آمریکا و روسیه و انگلیس و فرانسه و چین و... بر آنند تا با تحکیم ذهنیت کمیت گرایی، بین اسلام و حکومت اسلامی مورد نظر «یزید» که اسلام و حکومتی ست کمیت گرای، قدرتمند و تضمین کننده همه خواستها و هوسهای دربار و درگاه یزیدی و اسلام و حکومت اسلامی مورد نظر «حسین (ع)» که اسلام و حکومتی ست «عبادی» و سراسر اخلاص و شور و شوق و ایثار، آشتی داده، خداگرایی محض را از بین برده و شیئی گرایی را بجای آن حاکم سازند! از نظر مکتب اسلام و سیاست اسلامی، گرایش به کمیت ها و به فراموشی سپردن جوهر عبادی اسلام، نوعی شرک بوده و اگر گروهی، سازمانی، حزبی و یا دولتی اصالت را عملاً به ابزارها و وسایل مادی قایل شده و تن به ذلت دروغ، تهمت، وابستگی و... می سپارد، هرگز و هرگز، نمی تواند دارای سلامت اسلامی بوده و بر همه ملت مسلمان واجب است که اطراف این چنین حزب و گروهی را رها کرده و سلامت ایمانی خود را، بر سلامت اقتصادی و حتی حیاتی ترجیح دهند؛ چه کمیت گرایی این گروهها، در نهایت تحلیل عقاید پوچ و ضد اسلامی ئی را بر آنان تحمیل کرده است که ساده ترین و پیش پا افتاده ترین آن در زمینه سیاسی این خواهد بود که انسان و گروه و دولت سیاسی کم قدرت در برابر انسان، گروه و دولت قدرتمند هیچ ارزشی ندارد؛ اگر چه این گروه، گروه هفتاد و دو نفری «حسین بن علی (ع)» باشد! چه آنگاه که باورمند شدیم، در حیات جمعی و سیاسی، اصالت مال قدرت و کمیت ها است، طبیعی ست اعتقاد به اینکه اصالت و در واقع انسانیت و آدمیت آدمی مربوط به جوهر عقیده و حفظ سنگرهای تزکیه و حکمت و... می باشد، جای خود را به این اندیشه می بخشد که مثلاً آدمی بهتر و آدم تر است و از انسانیتی بیشتر برخوردار می باشد که قدرت بیشتری داشته و یا گروهی به رستگاری و فلاح و سر بلندی نزدیک تر است که اسلحه و پول بیشتری دارد. در این حالت «تزکیه» مورد نظر قرآن، درست به ضد خود بدل می شود. چه قرآن می گوید و تأکید هم می دارد که تزکیه عبارت از پاک کردن خانه قلب انسان است از هر چه غیر خدائی باشد، ولو ظاهراً آن زمینه خیلی ها هم فریبنده و ایمانی معلوم شود.

لذاست که اگر کسی نماز را هر چند با ظواهری بسیار سالم بجای آورد ولی در باطن به این فکر باشد که نزد فلان از فلان وجهه‌ای برخوردار شود، نه تنها آن نماز نتیجه‌ئی الهی نمی‌دهد که شخص را به شرک گرفتار می‌کند!

در واقع، این شخص، بجای تزکیه یعنی خالی کردن خانه دل از غیر خدا، برای تجلی خدا، دل را از غیر خدا پر کرده تا جائی برای خدا باقی نماند. و چون همانطوری که آمد جوهر دین اسلام، جوهری عبادی است، لذا در هر مورد و زمینه‌ئی که دل متوجه غیر خدا شد، ایمان به شرک مبدل شده و جائی برای ادعای اسلامی کردن فلان زمینه عبادی و سیاسی باقی نمی‌ماند، چه رسد به اینکه مسلمان، و یا گروهی که ادعای اسلامیت دارد و خدای نخواست، دست توسل و استمداد و کمک به سوی کفار و دشمنان دین دراز نماید!

بررسی و باز یافت علت گرفتاری به این شرک جلی، هر چند کاری مشکل و خارج از حوصله این بحث کوچک می‌باشد، با آنهم نمی‌توان بدون ذکر کلیاتی از آن گذشت.

کسی که گرفتار اندیشه کمیت گرایی می‌شود در واقع، عملاً به تمسخر و تحقیر ضابطه‌ها و اصول نظام اسلامی کمر بسته و می‌خواهد با تحقق بخشیدن و اصل قرار دادن به آنچه شیطان در ذهن وی خوب جلوه داده، آنچه را که خدا ارزش مدارانه شمرده است، به عقب رانده و دارای ارزش دست دوم و سوم معرفی نماید.

کمیت گرایی با اینکار، حاکمیت را از انسانیت گرفته و به «زور» می‌بخشد، چه وقتی اصالت، مال زور شد، طبیعی است که کسی غیر از زور حاکم بوده نمی‌تواند، و این اصل تا آنجا با سیاست و نظام اسلامی مخالف می‌باشد که می‌بینیم، قرآن با درک همه جانبه حقانیت ابعاد مختلف نظام اسلامی زور را، از مسند حاکمیت پائین کشیده و انسانیت و اراده آزاد انسانی را بر زور گوئی ترجیح داده و در مورد پذیرش این نظام تکامل بخش گفته است: «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ...» بقره ۲۵۶! چه قرآن به خوبی القاء کننده این معنای ظریف می‌باشد که هر گاه کسی و یا کسانی اعتقاد به کمیت‌ها و اصالت قدرت پیدا نمایند، اینان در واقع دست به نفی شخصیت خویش زده و با انکار هویت والا و برین خویش انسان را وسیله و ابزار دست قدرت خواهند ساخت! چنانکه هم امروز، انسان وابسته و محکوم نظام‌های الحادی غرب و شرق عالم به همین درد گرفتار شده است.

در اندیشه انسان کمیت گرا، انسان باید «تابع» باشد و هر چه از جانب صاحبان قدرت گفته شد،

ولو هیچگونه جاذبه‌ئی انسانی هم نداشته باشد، باید قبول کند و در جهت تحقق آن - همچون بیرک و... حتی با خون صدها هزار انسان بیگناه هم که شده - برآید! حرف این شخص را باید قبول کرد. چرا؟ چون رئیس است و پول دارد و یا اسلحه دارد و یا...! و حرف آنکس را باید رد کرد و یا لااقل به آن بی تفاوت بود! چرا؟ برای آنکه هیچ قدرتی ندارد.

درین ینش معنای انسان و تعریف ماهیت و جوهر آن بکلی دگرگون می شود، چه این ینش به انسان به عنوان موجودی معقول که با استفاده از این رحمت رستگاری بخش، می تواند همه استعدادهای الهی خویش را به منصه ظهور رسانیده و تا اوج افلاک، شخصیت خویش را ارتقاء بخشیده و خود را به جوهر هستی نزدیک کند، نگاه نکرده بلکه همیشه متوجه آنست که این موجود، چه دارد و چه مقدار از زندگانی لذت می برد. لذاست که اگر بخواهیم بر مبنای ینش کمیت گرایی، انسان را تعریف کنیم مجبوریم آن را «موجودی زورپرست و هوسباره» تعریف کرده و در انتظار آن باشیم تا این موجود برای تحقق ایده و آرمان خویش به هر پستی و پلیدی ئی دست یازد! و استکبار با آن بحران روانی، چون از شخصیت و هویت خودش یش از این چیزی سراغ ندارد، و نیز عرضه و لیاقت گرایش به آنچه انسان را از این همه پستی و پلشتی رهائی می بخشد، در خود نمی بیند، بر آن شده است تا ما را برنگ خود درآورد که می بینیم، بعضی را درآورده است و هنوز هم می کوشد همین معیار کمیت گرایی را، معیار اندیشه و عمل ما قرار داده و زیر پوشش ضرورت های مقطعی و مصلحت حفظ انقلاب اسلامی و ضرورت مقابله با دشمن، در واقع با اسلام و مسلمین بدترین و بدفراجام ترین نوع دشمنی را بکار بندد!

چه تا آنگاه که ما، مجهز به این ذهنیت ها نباشیم معیارها، روشها و زمینه های مورد نظر و مورد عمل استکبار را، نه تنها پذیرفته نمی توانیم که بنا به حکم شرعی و ایمانی خویش، برای دفع آنها از در عصیان و مبارزه برون خواهیم شد!

از دیگر سوی، بررسی موضع گیری های دول استکباری در برابر انقلاب اسلامی و مردم مسلمان افغانستان اثبات کننده این واقعیت می باشد که استکبار تنها به درهم کوبیدن مواضع قوت ما و زمینه هایی که این نیرومندی، حرکت و پویائی اصیل و توانمند را به مسلمین داده است، بسنده نخواهد کرد، اگر هدف اولی و عاجل وی از اینکار همان حفظ مواضع دفاعی می باشد، در باطن، در همه حال این هوس خام را به سر می پروراند تا در صورت ممکن، ما و سرنوشت سیاسی،

فرهنگی، اقتصادی و... ما را در نظام غیر الهی کمیت گرا و هوسپورانه خویش ذوب نماید! که قسمتی از آنچه را قبلاً بدان اشاره کردیم برای تأمین همین مرام و تحقق همین اهداف طرح ریزی شده است و طبعی ست که تنها همانها، به تنهایی از عهده این همه هوسپوری بدر آمده نمی توانند! به همین منظور پس از کاوش در روش برخورد استکبار جهانی با مسئله انقلاب اسلامی متوجه می شویم که شرق تجاوزپیشه و غرب جنایتکار متحدانه بر آن شده اند تا با استمداد از همه امکانات و زمینه های دردست داشته و به کمک مزدوران و ایادی خودباخته و ایجاد تبلیغات وسیع و سرمایه گزاریهای هنگفت در زمینه فرهنگی «حالت ارگانیک نظام اعتقادی اسلام» را بهم ریخته و از طریق به تجزیه کشاندن ضوابط، معاییر و اصول اسلامی، ماهیت این سازمان منسجم و واحد ایدئولوژیک را از حالت توحیدی بیرون آورده و تخالف و تباین را جانشین توحید نمایند! لذاست که متوجه می شویم برآند بین «اصل وجوب دفاع از اسلام و سرزمین اسلامی» و «اصل اعراض و رویگردانی از کفار و منافقین» جدائی انداخته، شرایط را طوری نشان دهند که نه تنها نمی توان درین مقطع ویژه از تاریخ انقلاب این هر دو اصل را در یک جا جمع کرد، که برآند تا ضرورت تفکیک آنها را بر ذهنیت ها آماده نمایند!

معنای صریح این مسئله چنین تواند بود که اسلام در کل یک نظام عقیدتی بوده و همه ابعاد و زوایای این نظام عقیدتی در یک جهت واحد و معین (کسب رضای خداوند) قرار دارد و نه در جهات متعدد! لذا آنگاه که قرآن حکم می کند «نماز پیاپی دارید» و یا «روزه بگیرید»، می خواهد مردم را به همان راهی و همان هدفی راهنمائی کند که امر می کند: «ربا نخورید» و یا «بمال یتیم دست درازی ننمائید» و یا امر می کند «یهود و نصاری را دوست مگیرید» و «کافران را از اسرار خویش باخبر نسازید» و «دست توسل به سوی آنان دراز مکیند» و غیره...

یعنی اهداف مختلفی را، برای زمینه های متنوع نظام اسلامی در نظر نگرفته است تا از هر بعدی، هدفی ویژه و خاص را مورد توجه قرار دهد! بر مبنای همین باور، وقتی اسلام یک سلسله اصول را طرح نموده و امر به پیروی و حفظ زمینه ها و موارد آن می نماید، نه تنها خود متوجه رابطه تنگاتنگ آن اصول بوده که بدون در نظر گرفتن هر یک از این اصول، بینش اعتقادی و گرایش عملی به آنها نمی تواند از سلامت اسلامی برخوردار باشد. هر چند عقل و فطرت سالم هر مسلمانی حکم می کند که وقتی خداوند پاسداری یک سلسله اصول را واجب شمرده، اگر کسی از پاسداری آنها

سرآغاز فاجعه جدید در تاریخ معاصر افغانستان (مواضع استکبار در برابر اسلام) ۱۰۲

سربرتابد در واقع «بجنگ خداوند» برخاسته است! و بر مبنای همین اصل اساسی است که بدعت گزار در دین را مردم کافر و مرتد و... می شمارند!

اینک ما برای بهتر و بیشتر روشن شدن مطلب از میان آنهمه اصول و مسایل به انتخاب دو سه مورد اکتفا نموده و مسئله را پی می گیریم.

در نظام اعتقادی اسلام اصل دفاع از سرزمین اسلامی واجب قرار داده شده است و در کنار همین اصل، حفظ کردن اسرار جامعه مسلمین و نیز، دست توسل به جانب کفار دراز نکردن هم واجب قرار داده شده است. آنجا که قرآن می فرماید:

«لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ... * آل عمران - ۲۸»

و یا آنجا که آیات متعدد وجوب جهاد تدافعی از سرزمین های اسلامی را ذکر می فرماید، می خواهد همین اصول را بیان نماید و ارتباط تنگاتنگ آنرا نیز به ما گوشزد نماید. لذا بر مبنای وجوب این دو اصل اولاً، مسلمان موظف می باشد از اسلام و سرزمین اسلامی دفاع نماید و ثانیاً، عزت نفس اسلامی، عظمت و حقانیت قرآنی را از یاد نبرده و دست نیاز به سوی کافران دراز ننماید، چه وجوب این هر دو را قرآن با نص صریح اعلان نموده و اتحاد ارگانیک آنها را غیر قابل تأویل ساخته است.

حال اگر کسی پیدا شد و مثلاً با یکی از این اصول مخالفت کرد و مثلاً بای توجهی به فرمان الهی دست نیاز به سوی کافران دراز کرد!

موضع و موقف اسلامی وی چه تواند بود؟! روشن است! اعلام جنگ با خدا، و نه هیچ چیز دیگری! و استکبار جهانی همین را می خواهد! او یکی از راه های ذوب کردن ما را در فرهنگ خویش، همین مسئله تشخیص داده و متأسفانه عده ئی هم هنوز متوجه ظرافت و باریکی مطلب نشده و در جهت تحقق همین هدف او را عملاً یاری کرده اند!

بررسی ویژگی ها و مواضع کسانی که آگاهانه و یا نا آگاهانه، استکبار جهانی را در تجزیه اصول و معاییر ارگانیک نظام اسلامی کمک می نمایند، از عهده ما در این مقاله خارج می نماید، اما آنچه از ذکر و بررسی آن خویشتن را ناگزیر احساس می نمایم، باز شناخت و ارائه ی پی آمدهائی است که این تجزیه ویران ساز بر انسان مسلمان تحمیل می دارد.

تجزیه عناصر نظام اسلامی، قسمتی از کار آترین اصول سیاسی، عقیدتی، فرهنگی، اقتصادی و...

سرآغاز فاجعه جدید در تاریخ معاصر افغانستان (مواضع استکبار در برابر اسلام) ۱۰۳

را به انزوایی هراسبار می کشاند! و چون این عمل از طریق طرحهای استعماری و با دست مزدوران استعمار - چه در زمینه های سیاسی، چه نظامی و چه اقتصادی - صورت می گیرد، طبیعتاً استعمار جنبه های را به انزوا می کشاند که روح استقلال، آزادی، شرف، غیرت، پایداری، غرور، استغنا و در یک کلام روح نظام اجتماعی اسلام بر آنها تکیه دارد!

قرآن، آنگاه که صف مؤمنان پیکارگر راه حق و حقیقت را بیان می کند، در وصف شان دارد که: ... أَشْدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ... * فتح ۲۹ و گاه می فرماید: ... أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ... * مائده ۵۴ و بسا موارد دیگر! اما امروز، وقتی که موضع گیری های افراد و یا گروه های وابسته به استکبار و استعمار را مورد توجه قرار می دهیم، متوجه می شویم که سرمایه گزاری و کار استکبار روی اینان اثر عمیقی بخشیده است و فعالیت استعماری، توانسته است اصول عقیدتی اینان را به تجزیه و لاجرم به انزوا بکشد! چه امروزه هر بیننده سالم عقلی می بیند که در عقیده و عمل اینان مسئله سخت گیری با کافران (مفهوم اشداء علی الکفار...) اصلاً محلی ندارد و اینان اصل استغنا و اصل وجوب عزت نفس نشان دادن در برابر کفار را نه تنها از یاد برده اند و از خود عزت نفسی نشان نمی دهند که می بینیم کار را در جهت نقیض کلام الهی قرار داده و با تملق ها و چابلوسی ها و گردن کج کردن ها و دست گدائی به سوی کفار دراز کردن ها و هزاران آبروریزی دیگر، شخصیت اسلامی و هویت الهی خود را ذلیل دست کفار ساخته اند! و جالب است این نکته را نیز علاوه نمائیم که اینان مدعی اند همه این پلیدی های ضد اسلامی را برای ایجاد نظام اسلامی مرتکب می شوند!

به انزوا کشیدن قسمتی از بهترین و کارآترین اصول اجتماعی اسلام در قدم نخست و به صورتی غیر ملموس «ایجاد جبر گرایش به قدرت» را بر انسانهایی از ایندست تحمیل کرده و در درازمدت امکان افتادن از این شرک خفی را به شرک جلی، یعنی اصل، معیار و ضابطه قرار دادن «قدرت» را به جای «حقانیت» و «قدرت پرستی» را بجای «خدا پرستی» ممکن می سازد!

اینکه در برخی از موارد متوجه می شویم عده ای از افراد و یا گروه ها، فقط به فکر جمع آوری و تمرکز و تکاثر قدرت می باشند نه به فکر حفظ اصالت های انسانی و اسلامی، از همین دید مسخره مایه گرفته است. اینان خیال می کنند که هر گاه «قدرت من» و یا «قدرت گروه من»، رشد پیدا کرد، می تواند هم در رشد عقیدتی مردم کمک نماید و هم در رشد ویژگی ها و خصلت های برآورنده

انسانی! هم در نفی زنگار و نارسائیهای فکری و دینی یاوری نماید و هم در نفی استعمار و استبداد و استثمار! گویا چنان می نماید که اینان بینش سیاسی، اجتماعی و... خود را از خدا هم پخته تر و سنجیده تر گمان می کنند! نعوذ بالله! خدا می گوید: تن به تجزیه و تحریف و... ندهید تا به دام قدرت پرستی نیفتید، اما اینان با گرایش مثلاً به روسیه و یا آمریکا و... عملاً قدرت گرائی پیشه می کنند تا نمی دانیم، احکام چه کتابی و کدام خدائی را حاکمیت بخشند!

آنچه در این رابطه بسیار بسیار مهم و قابل تأمل می باشد اینست که بیائیم در میان مردم خود، ابعاد مختلف نهضت خویش را مورد بررسی، تحقیق و کاوش قرار داده و زمینه هائی از ایندست را شناسائی کرده و خطرات آنها را به مردم مسلمان خودمان گوشزد نماییم. بطور مثال، اگر در میان مایان گروهی پیدا شد که نسبت قرار گرفتن در زیر تأثیر فعالیت های استکباری، با آنکه خود را مسلمان و صاحب ذوق پیکار برای ایجاد حکومت اسلامی قلمداد می کند، عملاً دست به تجزیه اصول سیاست اسلامی زده و با اینکار سرانجامش به قدرت پرستی و دراز کردن دست گدائی به سوی فلان کشور کافر کشیده شده است! و می بینیم که عملاً در جهت وابستگی (اصلی مخالف و متناقض با اصول کلی دین اسلام) حرکت می کند خاستگاه نظر و عمل آنرا بررسی کرده، هم خودش و هم دیگران را از چاهی که درین راه کنده اند، آگاه سازیم. چه در همین رابطه مشخص، هرگاه گروهی در چاه قدرت پرستی افتاد، چون در حال حاضر مرکز قدرت را استکبار تشخیص داده و یگانه راه کسب آنرا هم وابستگی و دست گدائی به سوی استکبار دراز کردن می داند، در واقع یگانه راه نجات از رنج فعلی را «خداگرائی» از طریق پذیرفتن عاشقانه «ایثار و شهادت» همچون همه بزرگان دین، تشخیص نداده، بلکه «قدرت گرائی» از طریق پذیرفتن خجالت بار و ننگ آفرین «ذلت و وابستگی» تشخیص می دهد. این شخص، این گروه و در یک کلام این دیدگاه ارزشها و مبدا ارزشها و... را در جهتی کلاً مغایر با اسلام تشخیص داده و چنین می نماید که به حیات ارزش آفرین انسان ایثارگر و شهید، آنهم نزد پروردگارش، هیچ اعتقادی نداشته باشد! زیرا که اگر مثلاً همچو اعتقادی به شدت بیدار و پویا می بود، نمی گذاشت، شخص زندگانی کردن در میان گاو و خر و شغال و ترب و قارچ و کلم و... را بر زندگی کردن، نزد پروردگار خویش ترجیح دهد!

بهر حال، این نیرنگ را استکبار جهانی در مورد عدهائی از مردم ما بکار گرفته است و امیدواریم

که ملت بیدار شده و مانع رشد و حرکت این نیرنگ تخریبی و اسلام زدای شوند.

آنچه از بررسی جوانب مختلف زمینه‌های یاد شده بر می آید، هدف استعمار تنها به همان موارد یاد شده در رابطه با آنچه آمد محدود نشده، سعی وافی و بلیغ به خرج می دهد تا کمیت گرایی و تجزیه عناصر و اصول ارگانیک نظام اسلامی را، در جای خودش وسیله تخریب زمینه‌های دیگری قرار دهد، و تا آنجا که متوجه شده و توانسته‌ایم نموده‌ای مشخص و ملموس آنرا مشاهده نمائیم، یکی از همین موارد بسیار فاجعه آمیز را این مسئله تشکیل می دهد که: استکبار می کوشد تا «جهاد» اسلامی را از تقدس الهی آن خالی کرده و آنرا به وسیله رسیدن به حاکمیت و اعمال قدرت تبدیل نماید.»

هدف اصلی استکبار از این تحریف آنست که ماهیت و جوهر عبادی جهاد که در فرهنگ اسلامی خود به عنوان عبادتی مقدس و متبرک و تعهدی الهی برای نفی و سرکوبی همه اشکال خودمحوری و قدرت پرستی و سرکوبی همه چهره‌های خودمحور و قدرت پرست، پذیرفته شده و واجب شمرده شده است تغییر جوهر و ماهیت یافته به وسیله و ابزاری برای خودمحوری و قدرت پرستی و در نتیجه وسیله و ابزاری برای به حاکمیت و حکومت رسانیدن خودمحوران و قدرت پرستان بدل شود! و هر آنگاه که این رویداد فاجعه آمیز در اندیشه‌های عده‌ئی از افراد و گروه‌ها، متکون شد، در تحلیلی ویژه و از دیدگاهی خاص: عقیده و ایمان به خدا و جهاد در راه تحکیم آن، جای خود را به عقیده و ایمان به قدرت و جهاد در راه ایجاد حاکمیت قدرت خواهد بخشید! و این همان چیزی است که استکبار، نهایت آرزوی وی می باشد! چه در این رابطه ویژه که رابطه مظلوم با ظالم و به بیانی رساتر رابطه وابسته به قدرت مند می باشد. در نگرشی ویژه، عقیده و ایمان به قدرت هم چندان جا افتاده و دقیق و منطقی بنظر نیامده، بلکه عقیده به خدا و جهاد در راهش را بزور تصاحب می نماید!

یعنی اگر گروهی، جهاد را وسیله رسیدن به دولت و حاکمیت قرار دهد و چون اینکار را بدون وابستگی به استکبار جهت تقویه بنیه مالی و تسلیحاتی انجام ندهد نمی تواند! در واقع این گروه بدی اش به آن واسطه نیست که به صورتی هراسبار، قدرت پرستی و حاکمیت پرستی را بجای خداپرستی گرفته است که بدی اش از آن جهت خطرناکتر و عمیق تر است که «قدرتمندپرستی، استعمارپرستی و آرزوی به حاکمیت رسانیدن استکبار را» به جای خداپرستی، عمل خویش قرار داده است! چه

فرضاً فردا یا فرداهائی دیگر، غرب و شرق با توافق یکدیگر، یکی از گروههای وابسته به خود (بیرک) را کنار زده و گروهی دیگر (...) را بروی کار بیاورند، در واقع، خود آن گروه نمی‌باشد که به قدرت و حاکمیت رسیده است، بلکه این استکبار است که خود را برای چندمین بار بر ملت حاکمیت بخشیده و آن مزدور را آله دست خویش قرار داده است!

هر چند شاید همین گروه - عین بیرک کارمل - ادعای اسلامیت و... هم بنماید! که طبیعی است نه تنها گروههایی از ایندست بواسطه خصلت جوهری و وابسته بودن خویش نمی‌توانند ضابطه‌های الهی را مورد توجه قرار داده و سرمشق عملی خود و ملت قرار دهند که مجبوراند، همه اصول و ضابطه‌های مقدس قرآنی را باز یقه تحقق اهداف استعماری و هوسبارانه خود قرار داده پوستین اسلام را وارونه سازند که باز نه تنها، نمی‌تواند حرارتی زاینده را نصیب گرونده خود نماید که ظاهر کریه آن، هر بیننده‌ئی را به هراس می‌افکند! زیرا، این دیدگاه «هدف» اصلی خویش را «رسیدن» به رفاهیت قرار داده و تحقق «ارزشها» و «اوامر» الهی را فرع می‌پندارد. و طبیعی است که هرگاه گروهی در چنین خط مسخره‌ئی و سیاست ابلیسانه‌ئی گرفتار بیاید، در نظام ینشی و کرداری‌اش، مقام و مبدأ ارزشها و حتی شاید کل سیستم ارزشی، دگرگونی حاصل نموده و ضد ارزشها (هواها و هوسها و قدرت‌جویی‌ها و شهرت‌طلبی و ریاست‌خواهیها و حکومت‌گرایی‌ها) جای ارزشهای الهی (آزادی‌ها و استغناها و اخلاصها و ایثارها و...) را بگیرد.

در این شرایط، گروه به جای آنکه در جهت رضای خدا عمل کند و بکوشد تا نفس را از لغزیدن در پلیدی‌ها و دنیاپرستی‌ها و... حفظ نماید، در جهت رضای نفس و تحقق زمینه‌هایی که خواهد توانست «حظ» نفسانی بیار آورد عمل خواهد کرد! از این پس گروهی اینسان، به جای رفتن به سوی دوست (خدا) پشت پا به همه چیز زده به دشمن (دنیا، ثروت، حکومت و... و یا استعمار و استبداد) رو می‌آورد!

درین ینش و درین دیدگاه، عقیده و ایمان پیرو هوسها و خواهشها قرار می‌گیرند و از عقاید دینی به همان دسته‌ئی گرایش و احترام گزارده می‌شود که مانع هوسبار گیهای ذلتبار حیوانی نگردند!

طبیعی است که در همچو شرایطی هرگز و هرگز، آن گروه نمی‌تواند گروهی اسلامی باشد هر چند، خود و پیروانش، همچون یزید اول و یزیدیان کنونی ممالک به اصطلاح اسلامی،

خویش را امیرالمؤمنین! و صاحب امر ملت‌های مسلمان قلمداد نمایند.

قبل از اینکه به پیامدهای دربار این فاجعهٔ اسفبار توجه نمائیم لازم است بار دیگر ذهن خوانندهٔ نهایت گرامی را به این مسئله معطوف داریم و این پرسش خلجان‌آفرین و اضطراب‌زای را به میان کشیم که: آیا در میان گروه‌های افغانستان و در رابطه با نهضت اسلامی ما، به همچه گروه‌هایی بر می‌خوریم یا نه؟

برای جواب یافتن به این پرسش نخست خوانندهٔ محترم را به وجدان‌یادار و فطرت دست‌نخوردهٔ خود وی ارجاع داده و قضاوت را به خودش می‌سپاریم، اما برای آنکه مردم ما به خوبی و روشنی بتوانند از عهدهٔ حل این پرسش برآیند لازم است با دقت توجه نمایند که چه گروه و یا گروه‌هایی «خدا محوری» را پیشه ساخته و با استقامت ایمانی و غیرت اسلامی پشت پا به شرق و غرب کوییده و مردانه، با اتکال به خدا در میدان نبرد ایستاده‌اند و حزب و سازمان و گروه را وسیلهٔ رضای الهی ساخته‌اند و چه گروه‌هایی «خود محوری» را پیشه کرده، دست تکدی برای رشد اسم گروه، نشر آرم گروهی و در نهایت کسب حاکمیت بدربار شرق و غرب (کفار) دراز می‌کنند؟! چه گروه‌هایی با ایثار و اخلاص «بیرنگی» و در واقع «صبغة الله» را شعار خویش ساخته‌اند و با کمال ایمان بر مبنای همین صبغة الهی خط جهاد را پیش می‌برند و چه گروه‌هایی راه نفاق، دورویی، سازش با کفر، و عداوت با اسلام و... پیشه کرده و در جهت رسیدن به حکومت جان می‌دهند.

امروز ملت ما وظیفه دارند با تمام قوا و امکانات خویش در پی شناسائی گروه‌هایی برآیند که با اخلاص کم نظیر دست به روشنگری نیرنگ‌های استعماری زده و با ذره ذره وجود و لحظه لحظهٔ زمان خویش در پی تحقق روشها و ارائهٔ راه‌هایی می‌باشند که برای مردم بیداری، بینائی، درک، بصیرت و... بخشیده و آنان را برای مقابله با کفر و ارتداد و استکبار مجهز و نیرومند می‌سازد! تا در سایهٔ این شناخت، گروه‌هایی که اسلام و خون پاک شهدای اسلام را وسیلهٔ نشر و تبلیغ و رشد و گسترش فقط اسم خویش و اسم گروه خویش قرار داده‌اند، از گروه‌های وارسته و مخلص بازشناسند! چه اگر خدای نکرده از این مسئلهٔ بسیار جدی غافل بمانند و غرب و شرق برای هر چه آرام‌تر چابیدن این ملت به توافق رسیده و نظام و گروهی از این دست را بر ما تحمیل نمایند، یقیناً پس از اندک زمانی اذهان پاک جوانان و نوجوانان این سرزمین به مراکز استعمار (مرکز قدرت) معطوف شده و در نهایت «غرب محوری» جای «خدا محوری» را خواهد گرفت. و در کوتاه زمان

هم اگر هیچ اثر دیگری نتواند بگذارد، یقیناً ذهنیت‌ها را نسبت به «خوب‌ها» و «خوبی‌ها» مشکوک و یا لااقل، بی تفاوت خواهد کرد که این خود فاجعه‌ئی عظیم را دنبال دارد!

قبل از آنکه به این مقال پایان داده و به مسئله دیگری توجه خواننده عزیز را معطوف ساخته باشیم، رفع این ابهام و اشکال را حتمی می‌داریم که:

وقتی ما می‌گوئیم استعمار و یا استکبار می‌خواهد چنان حیل‌ئی را بکار بندد و چنین فاجعه نظری و یا عملی را در اعتقادات و یا زندگانی ما تحمیل نماید، فکر نشود، عقیده ما بر اینست که فقط آمریکا و فرانسه و انگلیس بدون همکاری و دخالت سوسیالیسم روسیه می‌خواهند آن اهداف شوم را محقق دارند! چه تا آنجا که این مسئله واقعیت پیدا کرده است، اصولاً شرق و غرب، با هماهنگی‌های گاه ملموس و گاه غیر ملموس، گاه سیاسی و گاه نظامی به تحقق آنها کمر می‌بندند. بطور مثال روسیه از نظر فشار نظامی و با توسل به بمبارانها و قتل عامها و... زمینه پیدایش ذهنیتی را به وجود می‌آورد که مبنی بر آن، افرادی و یا گروه‌هایی «خیال» می‌کنند «مجبور» اند برای رفع جنایات روسیه و دفاع از خویش دست‌گدائی به جانب کافران دیگر دراز نمایند! و از آنطرف هم، وقتی آمریکا می‌بند پای رقیب استعمارگرش (روسیه) در تله افغانستان گیر کرده، چون در پی تحقق آن هدفها است و زمینه کنونی را بهترین وسیله تحقق آنها تشخیص می‌دهد، می‌کوشد از طریق دیگری داخل و در جهت تحقق آن پلیدی‌ها بکوشد!

از آنچه آمد به واقعیت روشن بحران روانی غرب (جهان‌الحاد) پی‌توانیم برد، بویژه در این مقطع ویژه تاریخی که منطق رسای قرآن و خورشید تاریکی‌زدای انقلاب اسلامی از مشرق‌جانه‌ها و شرق آرمان‌ها و... طالع شده و خفاشان تنگ‌چشم کور باطن را به خزیدن در دخمه‌های پلید و پلیدزای نیرنگ و حيله و تجاوز و کشتار و قتل و... رهسپار نموده است!

اما آنچه باعث این موضعگیری جنون‌آمیز و شرافت‌سوز گردیده است، هر چند همانگونه که آمد، پریشان‌روانی و انحراف از هویت و جوهره فطری استکبار جهانی می‌باشد، اما در کنار این واقعیت مسئله دیگری نیز قرار دارد و آن اینکه: استکبار به خوبی متوجه «رسانائی منطق اسلام» و نارسائی معاییر و ضوابط فرهنگی - سیاسی خویش شده است و می‌داند که حنای تفکر سیاسی - اجتماعی غرب، در برابر عظمت بینش اسلامی نه تنها رنگ و جاذبه‌ئی نمی‌تواند داشته باشد که در مقایسه با اسلام، خصلت دفع، انزجار و تنفر را نسبت به تحکیم کنندگان خویش تولید می‌نماید. و

از جانبی چون یقین دارد که نمی تواند در برابر نظام انسان ساز اسلامی، به مقابله منطقی و لاجرم روشنگرانه برخیزد، می کوشد تا از طرق مختلف وارد میدان عمل شده و در جهت تضعیف مسلمین و دفاع از موضع استعماری خویش عمل نماید!

استکبار- اعم از شرق و غرب - پس از آنکه به این واقعیت پی بردند و باور کردند که نمی توانند در برابر اسلام انقلابی و مردم ما و انقلاب اسلامی بصورت کل، بایستند، بر آن شدند تا از موضع استعماری خویش بگونه دیگری دفاع نمایند!

اینان همانگونه که آمد نه تنها دست به تجزیه مردم و «گروههای» سیاسی زدند، تا جا برای خوشترقصی «شخصیت های» مورد نظر خودشان باز شود، که در این اواخر متوجه شدیم با پخش امکانات وسیع و سرمایه گزاریهای هنگفت و در کنار شخصیت تراشیهای شرمبار و محکومیت آور، دست به تشکیل گروههای وابسته ای زدند که ملت هیچگونه آشنائی با آنها نداشته و ندارد! چه اینان (شرق و غرب) یقین پیدا کردند که:

اگر با توسل به هزاران نیرنگ دست به تحریف، تجزیه و... عقاید اسلامی و اصول سیاست این مکتب زنند؛

اگر با توسل به دستهای پلید و جنایتکار، زمینه های تخریب، بهم اندازی، نفاق و در نهایت گرایش به روشهای استکباری را آماده نسازند؛

اگر با توسل به هزاران نیرنگ پنهان و آشکار احساس گرایش اجباری به استکبار را در مردم تولید ننمایند؛

اگر با استفاده از تجارب بسیار بسیار جدید استعماری، گروهها را به انشعاب و تجزیه و تعدد نکشانند؛

اگر با استفاده از امکانات نیرومند تبلیغاتی و اطلاعاتی، به شخصیت تراشیهای آن چنانی متوسل نشوند، و بالاخره اگر با ساخت و باخت های استعماری دست به تشکیل گروههایی وابسته به خویش نیالایند، نه تنها هیچ برد و انتفاعی استثماری پیدا نخواهند کرد که در مقابل قدرت زاینده و راهگشای اسلام به زانو در خواهند آمد! و لذاست که می بینیم با همه وجود و با استفاده از همه این راهها و تمامت امکانات موجود برآند تا نظام انسان ساز اسلامی را:

۱ - در تحقق اهداف اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و... جامعه نارسا، ناتوان و نازای و در نتیجه

شکست خورده و از خط کشیده شده نمایش دهند.

۲- از طریق ارائه‌ی راه حل سیاسی - استکباری، راه نجات مردم و رسیدن به رفاه و عیش و عشرت را در سازشکاری محدود نمایند و از طریق علم کردن چهره‌ی کریم سازشکاران وابسته به خویش و بزرگ کردن اینان، راه اسارت‌بار تازه‌ئی را مقابل مردم ما بگذارند.

۳- با تشدید جو اختناق، تهاجم، قتال، بمبارانها، به آتش کشیدن آنها و... مردم را نسبت به آینده و سرانجام جهاد مقدسشان مأیوس نمایند.

۴- با توسل به فرسایشی ساختن جبهه‌ی جهاد و سیر نهضت، و با پناه بردن به همه‌ی زمینه‌های یاد شده قبل، ذهنیت عده‌ئی از استراحت‌طلبان و خوشباوران ساده‌اندیش را نسبت به چهره‌های واقعاً مسلمان و دلسوز به اسلام و مسلمین، خراب نمایند.

۵- و با گرایش و توسل به همه‌ی زمینه‌های یاد شده، در دراز مدت، ذهن مردم را نسبت به فعالیت‌های سیاسی - استعماری در رابطه با سرنوشت سیاسی خودشان بی تفاوت بسازند؛ و هزاران درد بیدرمان دیگر که نه جای بازگفتن آنهمه اینجاست!

حال، با آنچه آمد، خواننده بیدار دل متعهد به اسلام و قرآن را مورد خطاب قرار داده، از وی می‌پرسیم:

آیا استکبار جهانی توانسته است در رابطه با زمینه‌های یاد شده، پیروزمندی‌هایی داشته باشد یا نه؟! اگر داشته است، وظیفه «من» و «شما»ئی که باورمند به اسلام و معاد هستیم درین رابطه چه می‌باشد؟! آیا بی تفاوتی و حفظ جان و مال و زندگی چهار روزه با نکبت و فلاکت و یا کوشش در حد توان در جهت نفی آنها؟!

آیا شایسته غیرت اسلامی است که مسلمانی ادعای اسلامیت کند و از آنطرف عده‌ئی علناً و عملاً قرآن و اسلام و مسلمین را با تحت فشار قرار دادن و... به سخریه بگیرند؟!

آیا ما وظیفه نداریم از علم‌مان، از استراحت‌مان، از سرمایه‌های مادی‌مان، از چشم و گوش و زبان و قدم و... بالاخره از حیات مادی‌مان در جهت مکتب ما و دین ما و ناموس ما و خدایمان مایه گذاشته، اسلامیت خویش را نه در شعار که در عمل اثبات کنیم؟!

به قول لسان الغیب، خواجه شیراز: من آنچه شرط بلاغ است، با تو می‌گویم، و بعدش با توسل که درین زمینه چه موضع‌گیری الهی از خود نشان خواهی داد!

رازی از راه

هر چند سخن بدرازا کشید، اما چون در اول سخن بر آن شدیم که محدود در یک رویه قضیه نباشیم، اینک پس از بحث موجز و اجمالی مواضع و خاستگاه‌های نظری و عملی شرق و غرب، بر آنیم تا به ترسیم سایه روشن سیمای ملت جهادگر و مردم دل بسته به قرآن خویش پرداخته و بدین مقال پایان بخشیم! و اما چون شرح این غصه، قصه‌ها دارد، و چابک سوارانی اندیشمند را بخویش می‌خواند و بضاعت و مزاجه‌ما، ناتوان‌تر از آنست که بخواهد سیمای ملتی را به تصویر کشد که در برابر بزرگترین غول نظامی تسلیحاتی دنیا در طول تاریخ بشریت ایستاده و در ظرف فقط، پنجسال حدود یک میلیون «شهید» داده‌اند. لذا آهنگ آن کردیم تا به ذکر رئوس مطالب پرداخته و شرح این غصه در قصه‌های دیگر باز گوئیم. درین رابطه، بر مبنای وعده صدق ربانی مبنی بر:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ...» *

مانده - ۵۴»

خداوند قومی را برانگیخت تا آتش مقدس عشق الهی در معجر قلوب عاشق پیشگان زمین به خاموشی نگراید، قومی که با گوش دادن به ترنم زیبای فطرت الهی خویش، چنان مست از باده محبت شدند که خمار آلوده راه لقای دوست (شهادت) را بر همه هستی رجحان داده، مستانه راهی قتلگاه شدند.

قومی که دماغ هستی‌شان را از چشمه‌سار وحی (قرآن) به نور پاکی آراسته و خانه قلب را از همه محبت‌ها جز حلیه حلاوتبار «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ» پیراسته و از سر قدم در این راه ساخته‌اند. اینان دل به عشق دادند و لاجرم از کوی معشوق سرکشیدند و صلاهی محبت در دادند و پاسخ «ارْجِعِي»

در یافتند، لذا هم خود رستند و رستگار شدند و هم ملت را سربلند و سرافراز کردند؛ هم ریشه خشکیده اسلام را با خون خویش آبیاری کردند و هم دشمن را با هیبت هراسبار این جهاد مقدس به زبونی کشانیدند.

مردان مرد ما که در دامن مادرانی عفیف و بزرگوار تربیت شده بودند با اینکار (دادن خون خویش)، باورمان را به رسائی اسلام و منطق حیات بخش آن تقویت کردند، و امیدها شکفته شد و قلبها روشن و قدمها استوار و نور رحمت تایید و آزادی و عشق و... تجلی کرد، چنان خورشیدی در دریاچه‌ئی از سیماب ناب و...!

و اما در این برهه خاص از انقلاب آنها که حفظ سنگرهای داغ و آتشین را به عهده داشتند، خوب از عهده حفظ و حراست آن امانت بدرآمدند و شایسته آنکه حافظین سنگرهای «علم»، «کتاب»، «ترازو»، «حکمت» و «ترکیه» نیز در راستای تحقق اهداف انقلاب و تحکیم حاکمیت الهی یش از پیش از خویشتن خلوص و ایثار و تحرک و... نشان داده و هر روز یش از روز پیش مشت استکبار جهانی را باز کرده و مردم را از حيله‌های ابلیسی‌شان آگاهی بخشند؛ باشد که آتش نفاق، کینه، دورویی، عداوت و... به آب رحمت الهی خاموش شده، مسلمانان افغانستان در پرتو ارشادات الهی قرآن راه رستگاری و فلاح را پیش گرفته و به حق واصل گردند!

این مقاله تحت عنوان «نگرشی بر رویداد هفتم ثور» در بهار ۱۳۶۳ ه.ش، به تیراژ ۵۰۰۰ جلد، در مرکز تحقیقات و مطالعات انقلاب اسلامی افغانستان، چاپ و نشر گردیده است.

AllamehTabesh.com

سایر آثار علامه فقید استاد سعادتملوک تابش هروی

نثر

۱. امام سجاد (ع) و انقلابی دیگر
۲. آرمانهای فاطمی (س)
۳. قرآن و دیدگاههای زیبایی شناسی
۴. علامه شهید سید اسماعیل بلخی و اندیشه‌های او
۵. نمودها و مولفه‌های حیات و حاکمیت رحمانی
۶. نمودها و مولفه‌های حیات و حاکمیت شیطانی
۷. سرآغاز فاجعه جدید در تاریخ معاصر افغانستان
۸. طلوع انقلاب اسلامی
۹. ریشه‌ها و پیامدهای روانپریشی
۱۰. جامعه شناسی سیاسی افغانستان
۱۱. مارکسیسم در افغانستان
۱۲. شکوه شهادت
۱۳. نمودهای وابستگی
۱۴. موقعیت خوشنویسی از دیدگاه اسلام
۱۵. هویت ستیزی
۱۶. افغانستان و تهدید غرب
۱۷. هدف گرائی و هدف گریزی
۱۸. راز و رمز نویسندگی
۱۹. همسر داری و همسر گرائی
۲۰. دریچه‌ای بر تمدن معنیدار
۲۱. فرهنگ واره فارسی - عربی
۲۲. تهاجم و شکست شوروی
۲۳. انسان دلسوز به خویشتن

سایر آثار علامه فقید استاد سعادت‌ملوک قابس هروی

اشعار

۱. بویی از کوثر
۲. فرمود عقیده تبار عشاق
۳. شمیم صحرا
۴. کاروان ناله
۵. طور خونین
۶. بیتابی اشراق
۷. دوراهی
۸. چند کلمه
۹. نمایش آواز
۱۰. بر که ذکر
۱۱. بلور نیاز
۱۲. هاله‌ئی از تکبیر
۱۳. لای بازوان آفتابی نسیم
۱۴. سرودهای مهاجر
۱۵. لحظه‌های طلوع
۱۶. از سبوی دل
۱۷. غزل‌های قلابی
۱۸. مهری در نیمه شب
۱۹. نیایش‌های مردود
۲۰. هذیان
۲۱. در انتظار شعر سپید
۲۲. شعر آفرینش

صوتی و تصویری

۱. هراس‌های نبی اکرم^(ص)
۲. پندهای نبی اکرم^(ص) به ابوذر غفاری^(ره)
۳. آرمانهای فاطمی^(س)
۴. آرمانهای امام علی^(ع)
۵. آرمانهای نبی اکرم^(ص)
۶. آرمانهای امام حسن مجتبی^(ع)
۷. غنمندی امام حسن مجتبی^(ع)
۸. آرمانهای امام حسین^(ع)
۹. فرهنگ حسینی
۱۰. شرح صحیفه سجادیه
۱۱. شرح صد میدان خواجه عبدالله انصار^(ره)
۱۲. شرح منازل السائرین
۱۳. انقلاب بی رنج
۱۴. مولوی شناسی
۱۵. ازین پنجره نگاهی به شعر و شاعری